



اجباراً قطعاً نباید هیچ حزبی داخل شوند و در امر سیاستی مداخله نمایند
«حضرت عبدالقادر»

آهنگ بدیع

سال ۳۰

شماره ۳۳۳

مرداد و شهریور ۱۳۵۴

۱۱ شهرالکلمات الی ۱۵ شهرالحزاة ۱۳۳ بدیع

مخصوص جامعه بهائی است

فهرست مطالب هنگ بدیع شماره ۳۳۳

۴		۱ - لوح مبارك حضرت عبد البهساء
۵		۲ - جواهر وجود
۸	ترجمه صالح مولوی نژاد	۳ - نگاه عبد البهساء
۱۳		۴ - لوح مبارك حضرت عبد البهساء
۲۹	سرور الله فوزی	۵ - خاطراتی از نمایش درام باب در عشق آباد
۳۷	ترجمه ناهید افشار	۶ - تاریخ پیدایش و پیشرفت امرالله در هندوستان (قسمت دوم)
۴۲	دکتر توکل عنقائین	۷ - آزادگی (شعر)
۴۴	گرد آورنده: فریدون مستقیم	۸ - خاندان نخستین شهید شه میرزاد
۴۶		۹ - صفحه خوانندگان
۴۹		۱۰ - قسمت جوانان و نوجوانان

درین دین جمال بجز نامه ات تلاوت گشت و آنچه کلمه فرمایا بشکوه نما معتقد استحقاق محقق و لاجه توانم
 که عجب است مستغرق در بحر مشاعر و غزلان باید با شرق و غرب محاوره نماید و با جنوب و شمال مناظره حبیب
 جلاب دره و گل نوسر را در کجونی نماید بهر مولود در جدید نامه بلخ نگار و در بلبل بر متصاعد ^{طلب} الله
 مغز کند هر مخرومه را حسودش و هر سرور را بسوزد که در بهر یک و صد و منفرد آنجا برستمه نماید
 شرفیات الله کند در هر نقطه اعلا کلمه الله نماید خاور را رایت با هر که و با ختر را رایت قاهره شعله از فریک
 گردد و لغه امریک شو با بگیاگان بر باز و بیامیزد و از ختر آشنایان بر میزد ^{نفسا} متادست عمار کند و در
 در خطه فرماشخص واحد چگونه تهمین معسر و با یانماید و از عده این مشغول غلبه پایان بر آید جمال قریم و غلبه
 سیمت که فانه در محبت یاران پر بوش و خروش است و از صبا شتیاق مست و در پیش آینه فرلاست
 سخن هر شد مطمئن بشر و اگر چنانچه در راه نامه تصور که دل و جان بیار یا از سر و بر تنور مشغول و سرور
 میطلبم که کل را بنفحات شکر بدم فرماید و صدائق قلوب را هر دم از فیض ابد طرارت و لطافت بزرگ

و علیک التیمه و التماس

ع ع

جواهر وجود

جمال قدم جل ذكره الاعظم میفرماید :

" امروز روز تبلیغ است وکل با و ما مورتا مخلصین بمقامی که در کتاب الهی نازل شده فائز شوند من احیی نفساً فكانت احیی الناس جميعاً و حیوتیکه در کتاب الهی مذکور است حیوة افئده و قلوب است بفرمان محبوب اگر نفسی باین مقام فائز نشود از مهتین محسوب ه لذا باید در لیالی و ایام دوستان حق جهد بلیغ نمایند که شاید گمگشتگان را بسبیل مستقیم هدایت نمایند و تشنگان را از این رحیق حیوان بچشانند . هر نفسی باین مقام فائز شد از جواهر وجود لدی الله مذکور از شامتت اعداء و اقتدار اولی - البغضاء محزون مباشید زود است که اول بمدح و ثنا و ثانی به ضعف و فئاته بدیل شود . " (مائده آسمانی ج ۲)

بمان مبارك فوق ما را با اهمیت امر تبلیغ در این ایام مژد کر میدارد و معلوم میشود که امر تبلیغ از سما مشیت الهیه در حق کل نازل وکل بدان ما مورتا و تقدیری اجرای این ما مورتا اهمیت دارد که حکم احیاء نفوس دارد و چون نفسی بهمت یک فرد بهائی به نعمت ایمان متنعم شد حیات جدید حاصل مینماید و این زندگی نوپس روحانی از اهدیگران منتقل میشود و تکرر حاصل مینماید و ضاعاف مضعاف بدیل می - گردد و مانند آنست که زنده نمودن روح ایمان در نفسی حکم زنده کردن جمع ناس پیدا مینماید . لهذا وظیفه هر فرد بهائی این است که شب و روز آرام نگذرد و آنسی

راحت ننماید تا بچنین خدمت عظیمی توفیق یابد و سبب احیاء نفوس کثیره شود .
البته چنین شخص موفق از جواهر وجود در نزد رب ود ود محسوب خواهد بود و در این
سبیل از شماتت اعداء و اقتدار اولی البغضاء محزون نخواهد شد .

تاریخ ادیان گذشته حتی تاریخ کوتاه این امرا عظم شاهد این مدعا است ،
چقدر از نفوس که در ابتدا قیام به مخالفت با آئین حضرت احدیت نمودند ولی بعد از
قلوبشان بنور ایمان منور شد و از کرده خویش نادام شده جبران مافات نمودند و مشرف
ایمان نائل شده بخد مت امر قیام و اقدام نمودند و معاندین و مخالفین عنود بالمال
مقهور و مایوس گشتند و محو و نابود شدند . خداوند در هر ظهوری استعدادی در جهان
بوجود میآورد تا قلوب متوجه بامر الله شود و چشم هاناظر بملکوت الله گردد .
حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فدا میفرماید :

" تا توانید در این ایام تبلیغ امر الله نمائید فرصت بسیار خوبی بد قدرت الهیه
فراهم آورده این فرصت را از دست ندهید . جمیع قلوب متوجه بامر الله و جمیع
گوشها مترصد استماع کلمة الله . "

ولکن آنچه سبب عدم توفیق میگردد ریاس و نومیدی است که گاهی در بعضی از
نفوس مومنه پیدا میشود و آنان را از توفیق بچنین موهبتی عظیم باز میدارد و تصور
نمینمایند که قادر بر تبلیغ نخواهند بود و قابلیت وصول باین مقام رفیع را ندارند و
نخواهند داشت و حال آنکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرحمه الاظهر فدا در فرامین
تبلیغی میفرماید :

" چه بسیار واقع که نفس مبارکی سبب هدایت مملکتی شده حال نظر با استعداد
و قابلیت خویش نباید نمائیم بلکه نظر بعنایت و فیوضات الهیه در این ایام نمائیم که
قطره حکم دریا یابد و ذره حکم آفتاب جوید . "
بیت العدل اعظم الهی در پیام منیع ۱۶ نوامبر ۱۹۶۹ خطاب به جوامع بهائسی
در سراسر عالم میفرماید :

" اکنون بر هر فردی از افراد احبا فرض و واجب است که نقشه تبلیغی شخصی برای
خویش طرح نماید و در اجراء آن بکوشد . بیان مبارک حضرت عبدالبهاء که هر فرد
بهائی در طی سال لا اقل یک نفس را با امر الهی هدایت نماید و همچنین تأکید و
تشویق حضرت ولی امر الله که هر نفسی در ظرف یکماه بیانی یک مجلس تبلیغ در
خانه خویش بیاراید نمونه های مقدس و بارزی از این هدف فردی محسوب میشوند .
بدیهی است بسیاری از یاران را قدرت و توانائی آنست که بیش از این در میدان
خدمت جولان نمایند ولی اساس امر همین است که با اجراء این دستور مبارک میتوان
موجبات موفقیت و مظفریت نهائی نقشه نه ساله را با کامل وجه فراهم ساخت . "
(ترجمه)

ملاحظه اینکه بعضی از نفوس پس از استماع پیام الهی توجیهی نمی نمایند
و موفق باقبال نمیگردند و یا احیاناً با اعتراض قیام میکنند نباید ما را مایوس نماید . زیرا
حضرت عبدالبهاء ارواحنا فدا میفرماید :

" اگرچنانچه در اقبال ناس حال فتوری مشاهده نمائی محزون مباش و این تخم
پاك را بپاش ، یقین است که سبز و خرم گردد و این باغ بشمر رسد ما ما موربانیم که تخم
افشانی نمائیم دیگر انباتش با خداست البته روزی باران رحمت و حرارت آفتاب
حقیقت برونماند .

(مائده آسمانی ج ۲)

بیت العدل اعظم الهی در دستخط مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۷۵ خطاب به محفل مقدس
روحانی ملی بهائیان ایران میفرماید :

" آنچه در صفا اول اهمیت است اهتمام تمام و حصر قوی در امر خطیر تبلیغ است
باید ذوق و شوق تبلیغ را در قلوب افراد و آحاد یاران القاء نمود . . .
تا آنکه میفرمایند :

" اهدافی برای افراد و خانواده ها پیشنهاد کرد . . . که کل طائف
محور تبلیغ باشد ."

لینذا بر هر فرد از افراد یاران الهی در کشور مقدس ایران فرض و واجب است که
برای خود نقشه تبلیغی تعیین نماید و محفل مقدس روحانی ، یا لجنه نشر نجات -
الله محل خویش را از آن مطلع کند و طبق آن عمل نماید و یقین داشته باشد که تائیدات
الهییه بی درین خواهد رسید و عنایات غیبیه شامل خواهد شد و مجهودات افراد
قائم بر امر تبلیغ راه اکلیل فتح و ظفر مکلل خواهد نمود . دیگر ملاحظه فرمائید اگر در
هر خانواده کلیه افراد بچنین اقدامی قیام نمایند چه توفیق عظیمی شامل میشود
و همچنین وقتی کلیه افراد یک جامعه بهائی در محلی بچنین خدمتی توفیق یابند
یعنی برای خویش فرداً فرد نقشه تبلیغی طرح کرده اجرا نمایند چگونه تائید شامل
حال آن جامعه خواهد شد بطوریکه ابواب توفیق بوجه آن جامعه گشوده میشود
و جمیع مشکلات داخل و خارج مرتفع میگردد و تقدم و پیشرفتی سریع حاصل خواهد شد
و نه تنها یک فرد از " جواهر وجود " محسوب خواهد شد بلکه کلیه افراد آن جامعه مبدل
به " جواهر وجود " میگردد و آن جامعه گنجینه گرانبھائی خواهند داشت که موجب
افتخار و مباهات خواهند گشت .

نگاه عبدالبهاء

● ترجمه از ●

خاطرات خانم جولیت تامپسون مندرج در شماره
مخصوص مجله "نظم جهانی" World Order
(نشریه محفل ملی آمریکا) به مناسبت پنجاهمین
سال صعود حضرت عبدالبهاء - پائیز ۱۹۷۱ - بسا
مقدمه ای که ناشر بر این خاطرات نگاشته است .

در زمستان ۱۳۵۱ شبی در خدمت دانشمند فرزانه و استاد گرانمایه متصاعدالی الله حضرت اشراق خاوری بودم . سوال فرمودند شماره جدید World Order را دیده ای ؟ عرض کردم خیر فرمودند خانم جولیت تامپسون را میشناسی ؟ عرض کردم یکی از احبای دوره میثاق بوده است که در سفر مبارک به امریکا مکربشرف لقافا تزومورد عنایت قرار گرفته است .

مجله رابه بنده عنایت نمود ، فرمودند مقالهای نوشته که خواندنی است . مقاله را پیدا کردم . فرمودند بخوان . تقریبا قسمت اعظم آنرا خواندم و مضامین آنرا بفارسی مرور کردم . در پایان فرمودند : صداقت هر نویسنده ای از خلال آثارش دیده میشود . این خانم بسیار مومن و شیفته حضرت عبدالبها بوده است و بر اثر همین شیفتگی و ایمان موفق شده است از چهره مبارک شمایی ترسیم کند که تاکنون نظیرنداشته ، عظمت هیكل مبارک را مجسم ساخته است . یکسال بعد لجنه مجله ملی آهنگ بدیع که در آنزمان افتخار عضویتش را داشتم موهبت ترجمه خاطرات

خانم جولیت تامپسون رابه بنده ارزانی داشت و از بخت بد اینکار تاکنون تاخیر افتاده . اما در طی این اینمدت هیچگاه از انجامش انصراف نتوانستم . هرگاه فرصتی فراهم میشد با این خاطرات که از خلوتخانه قلب عاشق دلباخته ای سرچشمه گرفته بود خلوت می کردم و در عشقبازی و دلدادگی ش سهم و شریک میشدم . چه بسا که در نیمه شبان در این شور و حال اشك ریختم و یاخنده سردادم .

یقین دارم دوستان نیز در این " از سرشوق خندیدن و گریستن ها " بامن سهم و همدل خواهند شد . افسوس که تکثیر شمایل مبارک که بقلم خانم جولیت تامپسون ترسیم شده میسر نشد .

بگمان من خواندن این مقاله که الهام دهنده اصلی ان شمایل مبارک بوده است بمنزله شرکت در ضیافت مجللی است که در آن میزبان جلیل القدر حضورنداشته باشد .

صالح مولوی نژاد

در سال ۱۸۹۲ میلادی حضرت بها الله جل اسمه الاعلی به عالم ملکوت صعود فرمودند . سنین اخیر حیات مبارک مصروف نزول آثار و الواحی شد که اساس شریعت الله را بنیاد مینهاد . حضرت بها الله از طریق نزول الواحی خطاب به پیشوایان مذهبی و رهبران سیاسی جهان غرب ، توجه خویش را بانان نیز معطوف فرموده بودند که ازان میان ملکه ویکتوریا واپس نهم رامیتوان نام برد . در سال ۱۸۹۰ ادوارد براون دانشمند انگلیسی و استاد دانشگاه کیمبریج در عکابه شرف لقایش فائز گشته بود و در این زمان تعالیم جمال قدم محدود به معدودی

از کشورهای غرب و جنوب آسیا بود . یک دهه بعد امریهائی در بسیاری از شهرهای مهم اروپا و امریکا در نهایت استحکام استقرار یافته و در ظل هدایت حضرت عبدالبها مرکز میثاق ، جوامع محدود اما پرتحرک بهائی در هر دو قاره مضاعف گشته بود . با وجود قلت اثا را امری بالسنه غربی احبای غرب بهدایت حضرت عبدالبها که هنوز در قید دولت عثمانی بودند ، موفق گردیدند از طریق مکاتبه و یا تشریفویاریت هیكل اطهرش در ارض اقدس بمواهب روحانی و کمالات رحمانی در ظل شریعه ربانی نائل گردند . خانم جولیت تامپسون جوانی نقاش از ایالات

متحدہ امریکا در طی همین سالهای پرشوریشرف ایمان فائز شد . مشارالیهها اول بارد رواشنگتن پایتخت آمریکا از طریق خانم لورا کلیفورد باری که خود بتازگی بامبارک اقبال نموده و خانم ارض اقدس بود از امر مبارک آگاهی یافت . جولیت به تشویق مادر لسورا ، خانم آلیس باری ، برای تکمیل مطالعات هنری خود عازم پاریس شد و در آنجا با خانم می بولز آشنا گردید که مقام مادر روحانی جولیت را یافت از جمله سایر دوستان اولیه او باید از لوانگستینگر (مادر روحانی غرب) تامس برکول (اول مومن انگلستان) وهیولیت دریفوس باری (همسر لورا اول مومن کشور فرانسه) اسم برد که مقدر بود هم در حیات جولیت وهم در تاریخ اولیه امر در غرب افرادی موثر باشند .

در سال ۱۹۰۹ خانم جولیت تامپسون با تفاق دوسر جوان ، ادوارد و کاری کینی و خانم آلیس بیسید رهسپار ارض اقدس شد . حضرت عبدالبها بانهایت محبت و شکیبائی از مخزن عشق بی پایانی که در قلب مشارالیهها بود یعه نهاده شده بود فتح باب فرمودند و اراده هیکل مبارک این بود که او را خلقی جدید فرمایند " خلقی جدید " تا همه ببینند که توجولیت دیگر با قدرتی دیگر شده ای " (ترجمه)

بدین ترتیب در زندگی جولیت تامپسون مرحله جدیدی آغاز گشت ، مرحله ای از موانعست نزدیک و صمیمی با حضرت عبدالبها . بهنگامیکه در سال ۱۹۰۹ حین فارا ترک کرد حضرت مولی الوری وی را بشارت دادند که بارد دیگر شرف لقامشرف خواهد شد . دو سال بعد در سال ۱۹۱۱ در اروپا هیکل مبارک جولیت را برای ملاقات احضار فرمودند . در سنه ۱۹۱۲ وقتی مرکز میثاق بآمریکا سفر فرمودند مشارالیهها در بندرگاه نیویورک در انتظار ورود مبارک بود . عشق وی به حضرت عبدالبها در طی هشت ماه اقامت در آمریکا دامنه ای جدید یافت بطوریکه وقتی حضرت عبدالبها آخر بار از نیویورک قصد عزیمت فرمودند جولیت تامپسون در دل احساس کرد که دیگر فیض حضور هیکل عنصری مبارک را درک نخواهد کرد و چنین نیز شد زیرا وقتی برای دومین تشریف وارد ارض اقدس شد هیکل مبارک صعود فرموده بودند اما قریب معنوی مشارالیهها ب حضرت مولی الوری با جدائی ظاهری یا

مرور زمان تخفیف نمی یافت . بهنگام صعود جولیت در سال ۱۹۵۶ حضرت ولی امرالله تعلق خاطر شدید وی را بهیکل مبارک مورد ستایش قرار داده و او را از حواریون با وفایش خواندند .

در ۱۹۱۲ حضرت عبدالبها از جولیت خواستند که شمایل مبارک را ترسیم کند . مهارت مشارالیهها سبب شد که تصویر مبارک در طی چند ساعت نقش پذیرد . در ضمن در طی ماهها وسالهای در تصویر خاطرات خویش بر کاغذ تصویر دیگری از سرکار اقا بوجود آورد غنی و متنوع که باشادی ها و اشکهای فراوانی عجین شده بود . این دفتر خاطرات که کاملاً جنبه شخصی دارد حقایق بسیاری را درباره نگارنده خود اشکار میسازد و نیز سندی است از سالهای اولیه امر در غرب که بطرز زنده سالهای قبل از جنگ بین الملل اول را مجسم میکند اما حضرت عبدالبها چهره اصلی همه خاطرات این ایام و متجلی در هر حادثه ای از این حوادث است . تصویری که جولیت تامپسون در دفتر خاطراتش نگاشته حضرت عبدالبها را بمثابة وجودی بی مثل که ائینه صافی تعالیم اب بزرگوارش و ماورا ادراک انسانی است مجسم میسازد . تصویری که هم جنبه انسانی دارد وهم نشان مقام لاهوتی سرالله است .



۱- ارض اقدس تابستان ۱۹۰۹

عکس در ۱۱ جولای

میدانم که فقط میتوانم با الفاظی نارسا مطالبی بنویسم . فقط دو روز است که به قصر سلطان (بیت عبود) آمده ام . آیا این واقعیت است ؟ زندگی من بر اثر هجوم سیلی از قوای روحانی دگرگون شده است . عشق روی جانان قلبم را انباشته است . حقیقت اینست و ما سویی ان خواب و خیال هرگز آنروز بعد از ظهر را فراموش نخواهم کرد . مات و مبهوت بودم و چیزی تشخیص نمیدادم و با این

حال احساس ترس میکردم . تنها یک چیز را فهمیدم و ان بیمقداری خود . معدنک گویا مناظری که از آن می گذشتیم مرایاری کرد تا بخود آیم و شادمانی معنوی را که بسوی من میشتافتیم حس کنم .
 به ارض اقدس وارد شدیم گویا به اعصار گذشتیم برگشتیم . مسیر حرکت ما ساحل گسترده سپید رنگی بود انچنان نزدیک بدریا که امواج کوچک ان چرخهای ارا به ما را بوسه میزد . در سمت راست ماضی از درختان نخل قرار داشت و در مقابلمان گنبد ها و بناهای مسطح در زیر آسمان این پررنگ شهر از سفیدی برق میزد . عکا شهر مقدس ، اورشلیم جدید با قافله ای از شتران که بوسیله اعراب بدوی سپید جامه هدایت میشد بجا نزدیک شد

از فاصله دوری از خود جای دادند . در حالیکه با "الیس" که مجدداً بقدم مبارک افتاده بود با تبسمی ملاطفت آمیز سخن میگفتند . در حالیکه در انتهای نیمکت نشسته بودم و بیشتر از هر وقت به عدم لیاقت خویش اطمینان داشتم در دل دعا کردم که "خدایا آنچه را که سبب جدائی من از مولایم میشود از وجود من دور کن" . ناگهان هیکل مبارک جای خود را تغییر دادند و خطاب محبت آمیز خود را متوجه من کردند "بیبا" و مراد رجوار وجود اظهر جای دادند .
 از من سئوالات متعددی فرمودند که همه را — "الیس" جواب داد زیرا هنوز مرایاری سخن گفتن نبود .



از رودخانه کیشون گذشتیم و بعد از رودخانه هبرون و بالاخره به دیوارهای شهر مقدس نزدیک شدیم . مدینه صلح ، حصار داخل حصار ، که گوئی بسوی شکافی در دل آسمان قد برافراشته بودند . جابجا در دل دیوارهای نفوذ ناپذیر آنها پنجره های بامیله های آهنین تعبیه شده بود . کوچه چنان تنگ بود که چرخهای درشکه ما از هر دو طرف بدیوار برمیخورد . کوچه هایی که گاه سر پوشیده بود و بر فراز آنها طبقات فوقانی بعضی از منازل قرار داشت .

ناگهان قلب من در معرض تجلیات قلبی هیکل مبارک قرار گرفت . مثل گل سرخی که تحت تابش شدید آفتاب قرار گیرد . مثل اینکه شعاعی در قلب من نفوذ کرد .

ناگهان فضای گشوده ای در مقابل ما پدیدار شد . باغی بود و ساحلی و دریا . درشکه ایستاد میدانستم که در مقابل بیت مبارک سرکار اقا قرار داشتیم قلبم از ضربات ایستاد . حس کردم خیلی زود بمقصد رسیدیم خیلی زود . هیچ آماده نبودم بزودی هیکل مبارک وارد اطاق ما شدند . مثل نور آفتاب تابیدند با خوش آمد گوئی پرمهرشان "مرحبا مرحبا" در مقابل نفوذ و عیینه مبارک دیدگان من یارای دیدن نداشت .

در همان لحظه حضرت عبدالبهانگامی پر محبت بر من افکندند و اطاق را ترک فرمودند . سینه ام انبساط یافت گوئی پرند های درون ان بال کشود است . به سوی پنجره رفتم و در همان لحظه منور خانم (صبیحه حضرت عبدالبها) در آستانه اطاق ظاهر شدند و گفت جولیت حضرت عبدالبها شمارا احضار فرموده اند . سپس مرا به اطاق مبارک هدایت کرد .

خانم آلیس بقدم مبارک افتاد . من یارای تعظیم نداشتیم . قدرت حرکت از من سلب شده بود . بالاخره برای لحظه ای تعظیم نمودم و سپس هیکل مبارک ما را بسوی نیمکتی که نزدیک پنجره قرار داشت هدایت فرمودند . لحن مبارک نسبت به من جدی بود و مرا

اطاقی کوچک و زیبا باد یوارهای تخته کوبی شده و تخت خوابی با پشه بند سفید . یک نیمکت ، میز و اینه . ای کوچک و ساده و دوشمیره سنگی در طاقچه جلوی پنجره و دیگر هیچ ، هیکل مبارک در انتهای نیمکت که نزدیک در بود جلوس فرموده بودند و همینکه وارد اطاق شدم ، اشاره فرمودند نزدیک ایشان بنشینم . هنگامیکه از مقابل ایشان گذشتم تا در جای خود جلوس کنم ، مایل بودم خود را با قدم مبارک بیاندازم ، زانو ام کمی خم شدند اما از وحشت اینکه این عمل صادقانه نباشد ،

خود داری کردم . حضرت مولی الوری دست مراد در دست آورد گرفتند . دستی پراسرار، خوش ترکیب ، و آهنگین که روح حیات ازان بنا بر بود .
"خوب هستید ؟" "خوشحالیید ؟"

اما لبهای من همچنان قفل بود . یارای باز کردن آنها را نداشتم . هیکل مبارک بانگلیسی فرمودند
"Speak - Speak To Me" تحولی روحانی در قلب من تکوین مییافت . گوئی قلب تحت فشاران در هم می شکست . "ای مولای من آیا قلب من باشما سخن نمیگوید ؟" "بلی ، قلب تو با من سخن میگوید و روح با من سخن میگوید . میشنوم ، میدانم" سپس حضرت عبدالبها اجمال دوتن از مومنین سؤال فرمودند که من بآن دو توجهی نداشتم .
در مورد یک تن از آنان میتوانستم صادقانه بگویم

که وقتی از عکامراجعت نمود چون نارمشعل بود .
هیکل مبارک فرمودند "اوفقط چند روزی در اینجاست بود" و سپس افزودند "گمان نکن که خدمات تو بر من پوشیده است . من دیده ام ، باتو بوده ام ، همه را میدانم . فکر نکن که نمیدانم ، همه را میدانم . بخاطر همین خدمات ، تو در ملکوت آلبس قبول شدی ."
خدمات من - و ایشان همه را میدانستند ! همه را دیده بودند - با همه حقارت و ناچیزی آنها و فقدان عشق حقیقی که من برای خدمت آرزو داشتم ، از خجلت سرخویش را بزیرافکندم .

"قصور مرا عفو فرمائید ."

"مطمئن باش" و بعد از لحظه ای مجدد فرمودند
"مطمئن باش" و مرا مرخص فرمودند .

همچنانکه از مقابل هیکل مبارک برای دومین بار عبور میکردم زانوهایم خم شد و قلبم مرابه تعظیم واداشت .
و به اقدام مبارک افتادم

صبح روز بعد برای جای صبح احضار شدیم .
در آن صبح لطیف چه صرف جای دلپذیری ؛ اول مناجات شروع به لسان فارسی تلاوت شد . بعد جای تعارف شد . حضرت مولی الوری همیشه در گوشه راست نیمکتی که کنار پنجره قرار داشت جلوس میفرمودند در حالیکه ورق چرمی کوچک براتی برنگ عاج در دست چپ میگرفتند و الواح مبارکه ای را که کاتبان مرقوم

داشته بودند تصحیح میفرمودند . ما باعائله مبارک روی نیمکتها در حول ایشان جلوس میزدیم . در امتداد نیمکت و روی زمین ، عائله چند تن از شهدا نشسته بودند و در میان آنها عده ای اطفال بودند که هیکل مبارک تکفل ایشان را قبول فرموده بودند . در مدخل اطاق سفره ای ایرانی قرار داشت و خانمی زیبا و شاداب کنار سماور نشسته جای میریخت . او فرورفتگیهای عمیق بر روی گونه ها داشت و موهای سیاه بافته آنرا کوه قسمتی از انرا روسری سفیدی پوشانده بود برشانه ها فرورخته بود .

این زیباروی داستانی دارد که از این قرار است :
سالها قبل در ایران به هنگامیکه وی عروسی یانزد سه ساله بود با ماد رشوه ر خود در اطاقی در طبقه هم کف خانه ای نشسته بود که ناگاه صدای فریاد جمعیتی را از بیرون شنیدند و سپس سر بریده ای از پنجره بدرون اطاق پرتاب شد و روی زمین غلطید تا در مقابل پای عروس جوان از حرکت ایستاد . هتسرسر بود . پسری نوزده ساله . دختر مد هوس شد . اما ماد ر یارامی سر را بر داشت خون ازان سرد و سپس بکنار پنجره رفت و انرا بمیان جمعیت بر سر انداخت "انچه راه راه خدا داده ایم باز نمیخواهیم ."



هنگام تشریف اول در عکاهر شب همه به بام خانسه میرفتیم تا قدم بزنیم یاد برتوماه نشینیم . بعد ها این سنتها تغییر کرد ولی من تنها با منورخانم باینکار میرد اختیم . روی بام فرشی ایرانی گسترده بود و منورخانم و من انجا زیر نور مهتاب در باره مسائل مختلف صحبت میکردیم تا سرور هالمیان ظاهر میشدند . واقعا هیکل اطهر در آن جایگاه منظری خیال انگیز داشتند هنوز هیکل مبارک را میبینم که مشی میفرمودند . بجلوس و عقب با قدمهای جالان و سبک که در عواشناور بودند . ردای سفید مبارک در برتونسیم در حرکت بود و ما را این صحنه میلیونها ستاره درخشان .
در آن شب سوم جولای من با منورخانم تنها بودم

س
لوحه

برای

ساب رفته
میرزا محمد باقر

برای

میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر

ع

لوحی به خط حضرت عبد البهاء
ومزین با مضای مبارک

در جایگاهی نشسته بودیم و از برای ساحل بدریای -
 نکرستیم در سمت راست گنبد و مناره ها ، مسجد و نخلسی
 بلند قرار داشت و در سوی چپ باغ حضرت مولی السوری
 و در پشت سر قشله چهار گوش مهیب ، زندان جمال قدم
 و هائله مبارکه . به منور خانم گفتم از طرف مادر پیامی
 مختصر دارم که باید بعرض حضرت مولی الوری برسانم
 حتی نمیدانم چگونه باید انرا به عرض مبارک رساند .
 منور خانم گفت عجب این همان چیز است که دیروز هیگل
 مبارک بمن اظهار داشتند . فرمودند برای مادر ت پیامی
 دارند چون مشارالیهان میدانند تو چرا همه چیز را بخاطر
 امرالله رها کرده ای و حتی از هنر خویش نیز غفلت ورزیده ای
 و خود را وقف امرالله کرده ای و بعد فرمودند اروای ایشان
 چنین امور را درک نمیکنند . هیگل مبارک قصد داشتند
 در این باره با تو صحبت کنند .



در آن روز (چهارم جولای) هیگل مبارک بنفسه
 هنگام صبح ما را به روضه مبارکه هدایت فرمودند .
 من حالا میفهمم که چرا اناجیل اربعه بلسانسی
 ساده نوشته شد . و متوجه شده ام که من فقط یارای
 گفتن حقایق ساده و بی پیرایه را دارم اما بی تردید
 اناجیل اربعه افصح و ابلغ از جمیع تفسیرهاست که
 افراد انسانی بر آنها نوشته اند لذا اجازه میخواهم که این
 حقایق را با زبان ساده به شما عرضه دارم .
 ابتدا با عطفوت بدرانه ای هیگل اظهار ماراتنا
 نزدیک کالسکه همراهی نموده و تا حرکت ما انجا توقف
 فرمودند . در قصر بهجی ، هیگل مبارک بما ملحق
 شدند . در اطاقی سفید کاری شده که در پنجره -
 هایش که جلوانها پرده توری آویخته بود آبی رنگ بود
 و در زیر سه پنجره بزرگ اطاق سه نیمکت قرار داشت
 که مثل معمول روی آنها پوشش پارچه ای داشت . . .
 روی میز فقط یک عکس دیده میشد . عکس خانم
 لوا (Iva) هیگل مبارک امر فرمودند در کنار
 ایشان بنشینیم و در حالیکه بعکس اشاره فرمودند ،
 اظهار داشتند " دوست شما " . من عکس را گرفتم و
 انرا روی میز کوچکی که بین نیمکتی که هیگل مبارک

روی آن جلوس فرموده بودند و صندلی خودم قرار
 داشت نهادم . همچنانکه اینکار را کردم وجهه مبارک
 با تبسم آسمانی روشن شد . چای آوردند . در همان
 استکانهای ظریف همیشگی . هیگل اظهار دیدست
 مبارک چای مرحمت فرمودند . سپس بجای خود جلوس
 فرمودند و چهار کودک حاضر در جمع را بحضور خواندند .
 و تا از نوه های مبارک (شوقی افندی و روحی) و دو
 پسر خانم کینی و با عطفوتی زاید الوصف و محبتی و فیسر
 چنانچه فقط از سر چشمه و کانون عشق میتوان دید هر
 چهار کودک را روی زانوان خود نشاند ، دستهای
 مبارک را در اطراف ایشان حلقه کرده همه را به هم
 نزدیک نمود و به سینه خود که قلب القلوب است
 فشردند . بعد همه را روی زمین نشاندند و قیام فرموده
 به آنها چای مرحمت کردند .

کلمات من یارای بیان صحنه ای را که دیدم -
 ندارند . با محبتی ملکوتی و ملاحظتی که نظیرش را
 مشاهده نکردم ام وجود اظهار قد مبارک را ختم کردند
 تا از کودکان خردسال پذیرائی فرمایند . کودکانی
 از شرق و کودکانی از غرب . بر کف اطاق در میان
 کودکان جلوس فرمودند . چای انهارا شیرین کردند
 بهم زده و بایشان نوشاندند و در تمام این مدت تبسمی
 ملکوتی بر لب داشتند ، محبتی لانهایی در چهره مبارک
 مشهود بود از بیانش قاصر . در گوشه اطاق یکی از
 احبای ایران نشسته و محتوماشای مولای خود بود .
 سر بریزانکنده چشمها بزمین متوجه دست بر سینه
 و اشک بر گونه هایش جاری بود .



(نهم جولای هنگام ناهار)

من پهلوی ادنا بالورا (Edna Ballora)

نشسته بودم دست او را گرفتم و به حضرت مولی السوری
 عرض کردم : اجازه میفرمائید بعد از مراجعت به
 نیویورک اذنا در جلساتی که در کارگاه من تشکیل میشود
 بمن کمک کند ؟

خیلی خوب ، خیلی خوب و سپس در حالیکه
 چشمان مقدس و پرفروغ خود را بمن دوخته بودند سؤال

فرمودند شما "ادنا" را دوست دارید ؟

"بله مولای من"

"خیلی زیاد؟"

"خیلی زیاد"

محبت "ادنا" در قلب من شعله ور شده بود و سراپایم را گداخت .

مجدد اعرض کردم ؛

"خیلی خیلی زیاد"

هیکن مبارک هنوز دیده بر من داشتند و در این لحظه تاب تحمل آن شعله سوزان را در قلب خود نداشتیم . شعله ای که قلب را میگداخت . اشک چون سیل بر گونه های جاری بود . حضرت عبدالبهاء با صدائی رسا فرمودند ؛ "ادنا" دوست خود را به بینید . ممکن است پدران و مادران بهنگامیکه فرزندان شان دچار مشکلاتی میشوند ، گریه کنند ، اما نادراست که عرفا بخاطر محبت فرزندان شان اشک بریزند . چنانکه جولیت بخاطر محبت بتواشک میریزد . "ترجمه"

"این هنرمند آسمانی" ! برای لحظهای کوتاه هیکن اظهر محبت الله را در وجود من خلق فرمود .

بودند . مژه محبت الله را بمن نشانید نبودند . محبتی مافوق عالم بشری که با تمام وجود از خدا میطلبم ان سرا روزی بدست آورم . زیرا بدون محبت بعالم انسانی چگونه امید خدمت برای تحقق سلطنت الهیه - وحدت عالم انسانی را داریم ؟ و در آن لحظه بر اسرار ، متوجه شدم که محبت بعالم انسانی مفهومی مجرد نیست . نه تنها روح ادنا ، بلکه تمام وجودش را دوست داشتم . حاضر بودم جانم را فدایش کنم .



فراموش کرده بودم یاد داشت کم که صبح دهم جولای نعمت غیر مترقبه ای نصیب شد . حضرت مولی الوری کاری (Carrie) الیس (Alice) و مرا با طاق مبارک احضار فرمودند و این افتخار ابسی نصیبمان شد که هیکن مبارک را در حال صدور السواح زیارت کردیم . روی نیمکتی نشسته ، دیدگان را بهیکل اظهر

که قبای سفیدی بر تن داشتند و خسته بودم . همچنانکه با قدمهای محکم در طول آن اطاق کوچک قدم میزدند و بر میگشتند ، بندرت میتوانستم بصورت مبارک نگاه کنم . هیچگاه اطاق انقدر کوچک بنظر نیامده بود . هیچگاه هیکن اظهر را با آن مجد و عظمت مشاهده نکردم . بودم . شیری در آنفس ؟ آیا اطاق برهیکل اظهر محیط بسود ؟ چگونه ؟ بر آن نیروی غالبه آنچنان که من حسن میسر دم بر آن قدرت الهیه که من میشناختم حتی کره از زمین نمیتوانست محیط باشد . و نه جهان هستی . همچنانکه جسم مبارک ، با نیرویی که در هیچکس ندیده بودم ، من سکون یائین و بالای اطاق را با قدمهای بلند من مس کردند و هر از گاهی در مقابل پنجره ایکه بائینش در رسا موج بساحل میزد ، لحظه ای مکث میفرمودند ، میدانستم که روح مبارک نیز در سرزمینهای دور سیر میکرد ، در اقصی نقاط زمین بدرون قلبها نفوذ مینمود ، در دهان درون راتلسی میداد و گره از کارها میکشود . اغلب در حین مشی ، تنگای برشکوه و ممتد بمن میفرمودند و یکبار نیز بمن تبسم فرمودند .



یازدهم جولای ، عصر

حضرت مولی الوری بوسیله صبیبه خود ، طویسی خانم مرا احضار فرمودند و با اتفاق مشارالیه با محضر مبارک مشرف شدم اغلب وقتی در بیرون بیت مبارک - برای در آوردن کفشهای خود توقف میکردم هیکن اظهر میفرمودند ؛ بیا ، بیاتو جولیت . من و طویسی روی زمین در مقابل اقدام مبارک نشستیم . "شما فردا خواهید رفت ؟"

در حالیکه کوشیدم تا بر اشکهای خود تسلط یابم بسا تبسم عرض کردم ؛ "بله مولای من" "امروز آخرین روز اقامت شماست ؟" "بله مولای من" همچنانکه روی برگرداندم تا بصورت مبارک نگاه کنم ، روسری من کنار رفت . با ملاطفت فرمودند "من آنسرا



۲- نویسنده: تاجستان ۱۹۱۱

یکشنبه ۲۳ جولای ۱۹۱۱ کشتی س.س.

لوسی تانیا، اقیانوس اطلس.

هیچ چیز در اندیشه من بیگانه تر از این نبود که نگارش این قسمت از خاطرات خود را در محلی دور از سواحل ایرلند شروع کنم.

ده روز قبل روز سیزدهم جولای از احمد (یکی از منشی های حضرت عبدالبهاء) نامه ای دریافت کردم که سبب حیرت بی منتهای من گشت زیرا از هیکل اطهر تازه نامه دریافت کرده بودم. نامه احمد را گشودم، در آن لوح مبارکی از حضرت عبدالبهاء بود. اینست کلمات آن لوح (ترجمه بمضمون)

ای منجذب بنفحات الله

در هنگام عزیمت از ارض اقدس و عزیمت بکشور آمریکا مغموم و گریان بودی و من وعده دادم تو را مجدداً بحضور بطلبم. اکنون بوعده خود وفا میکنم. اگر مانعی در راه نیست و میتوانی در نهایت سرور و حضور سفر کنی اذن حضور داری. در ایسن سفر حکمت بالغه و ثمرات شایسته مکنون.

وعلیک البهاء الایهی عبدالبهاء عباس

برایت مرتب میکنم. دخترم "وبادستهای مبارک"، روستی را بر تمامی چهره من پوشانده، آنرا بزیر گلوسو برده و دنباله های آنرا بر روی شانه های من گستردند. فکر صاعقه واریگدشته سیر نمود به رویائی که هشت سال قبل در بارین دیده بودم. در این رویا دیدم که من در فضا، در مقابل هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء ایستاده بودم. از چشمان مبارک عشق و محبت سریان داشت که به دیدگان من مینشست و به قلب نفوذ مینمود. محبت الله که فوق تصور است و این الهامی جدید بر قلب من بود. بعد هیکل اطهر از جیب بغل قبای مبارک روستی سفیدی بیرون آوردند و با انگشتانی که بمن نیروی حیات میبخشید، آنرا روی سرم من قرار دادند. آنرا بر تمامی چهره من پوشانده بزیر گلوسو و دنباله های آنرا بر روی شانه های من گستردند درست بهمین نحوه الان عمل فرمودند.

اکنون در اطاق مبارک در عکا، روی زمینی نشسته ام، نگاه خود را بلند کرده متوجه جمال بیمثالش میکنم، چه زیبا با وجود گذشت سالها، در پشت خطوط چهره مبارک همان سیمای جوان رامی بینم. سیمای فراموش نشدنی رویای خود را.

من بگریه گفتم "مولای من، هیکل اطهر زمانی روستی سفیدی بمن عطا فرمودند." در جواب فرمودند "از آن زمان خیلی گذشته" بمسند از مکت کوتاهی با ملاحظت فرمودند "فردا روزوداع است؟"

"بله مولای من"

"چه وقت میتوانی بارض اقدس برگردی؟ آه، چه بشارت غیر منتظره ای."

"مولای من چگونه میتوانم بگویم؟ تو آگاهی. باید عرض کنم که گرچه لورا پارنی عزیز و سائل ظاهر را فراهم ساخت تنها اراده مبارک بود که مرا بموهبت تشرف فائز نمود. لذا هرگاه رای مبارک مجدداً قرار گیرد، خود ابواب لقا بروجه من خواهد گشود."



محواین عظمت آسمانی بودم با خودم گفتم اگر هر
هیکل مبارک کلامی بامن نگفتند ، اگر نظری بمن
نفرمودند ، فقط بخاطر دیدن این جمال ملکوتی
حاضریم باز آنسوی خویشتن در پی هیکل مبارک راه
پیماییم و در خار و خاشاک برای ابد در چنین حالی طی
طریق کنم

بیست و پنجم اوت ساعت ۳ بعد از ظهر . . .
در این روز دل انگیزترین کار را کردیم . حضرت
مولی الوری در حالیکه خانم لورا ، آقای هیسولیت
ومن در خدمت بودیم با اتومبیل بگردش تشریف
بردند .

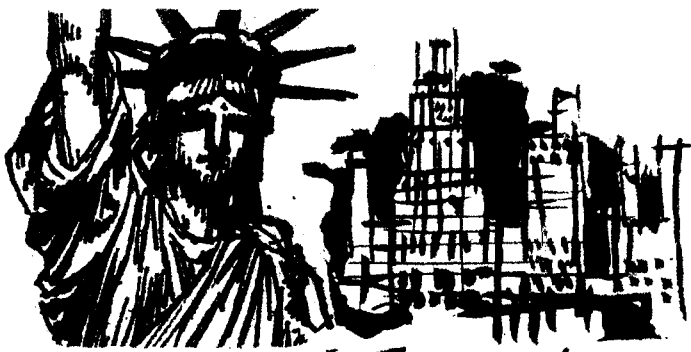
حضرت عبدالبهاء ضمن سوار شدن باخنده فرمودند
" جولیت اصلا فکر میکردی بامن در یک اتومبیل
سوار شوی . تصور میکردی که تو و لورا در یک اتومبیل
بامن بگردی . بروید . "

مقصد ما مهمانسرای کوچکی در خارج شهر بود
قرار بود بعد از قدم زدن مختصری در آنجا جای صرف
کنیم . همینکه از اتومبیل پیاده شدیم در حدود
پانزده کدک روستائی با دسته های گل بنفشه برای
فروش به هیکل اطهر نزدیک شدند و در حول مبارک
نیمدایره ای تشکیل دادند . دستهای خود را با
گلهای بنفشه بلند کرده و دیدگان خود را با حیرتی
زاید الوصف بچهره مبارک دوخته بودند . آنقدر
نزدیک آمدند که هیکل مبارک را کاملاً احاطه کردند .
نگاه عطفوت آمیز سرکار آقا را باین کودکان برگزافرا موثر
نخواهم کرد . حضرت عبدالبهاء همه گلها را خریدند .
از جیب مبارک مشتق فرانک در آورده سخاوتمندانه
بهریک مبلغی عطا فرمودند . اما دستهای کودکان
برای گرفتن پول بیشتر هنوز راز بود .

لورا گفت " نگذارید مزاحم شوند . "
سرکار آقا فرمودند : " به بچه ها بگوئید سهم خود
را گرفته اند "

هتل سپید و آشکوهی است ، در مدخل آن
دو درخت زیبا غرق گل است . در داخل سقف
های بلند ، دیوارهای سفید ، درهای شیشه های
فرشهای گلی رنگ و میز و صندلی های منقوش ، جلوی
تراس سبزرنگ با نرده های مرمرین ، در ریاجه جنوا
و در پشت هتل دو کوه پوشیده از برف دیده میشود .
در سالنها و راهروها ، مردم بظواهر شان مان خود
آراسته با دیدگان با زاماناتوان از درک حقیقت در
حرکتند . حضرت عبدالبهاء با عظمتی وصف ناپذیر
و قدرتی شگرف و صباحتی ملکوتی از میان این مردم
عبور میفرمایند . هیکل مبارک برای این جمع نشناخته
اند . اما عظمت مبارک کاملاً محسوس است . در حین
عبور دیدگان بی فروغ مردم هیکل اطهر را تعقیب می
کنند و برای لحظه ای بحیرت روشن میشوند

روز بیست و چهارم اوت روزی ملکوتی بود . بیا
حضرت مولی الوری با اتفاق لورا در اطاق من تشریف
داشتند و با مادر نهایت صفا و صمیمیت در اطاق ایشان
مشرف بودیم . در این روز هیکل مبارک از سائیل
و تعالیم روحانی مطالبی نمیفرمودند ، با شور و شعف
بسیار با ما صحبت میفرمودند . من با هیکل اطهر
مذاکره اختصاصی نداشتم . حقیقت اینست که
هیکل مبارک کمتر به من توجه داشتند اما با وجود این
من متوجه چیز عظیمتر از قبل شدم . من متوجه
قدرت ملکوتی و ملاححت قدسی حضرت مولی الوری -
حتی بیشتر از زمانی که در عکادرم حضرت مبارک مشرف
بودم شدم . موقعی ، هیکل مبارک روی پلکان
ایستاده و ما میرزا اسد الله صحبت میفرمودند ، عشق
وجود اقدس اشک در دیدگان من جاری ساخت .
بیان این حالت امکان پذیر نیست . همچنانکه



۳- امریکا یازدهم آوریل ۱۹۱۲

بیم الایام

هنگام صبح بر اثر تابیدن پرتوی درخشان بچشمانم از خواب بیدار شدم . هنوز هوا تاریک بود . نور ماه از پنجره اطاق من بدرون میتابید . آیت عبید و میثاق - آیین اولین تعبیری بود که از تابش نور ماه بدرون اطاق خود نمودم چه زیباست که انسان با چنین نوری از خواب بیدار شود .

بین ساعت هفت و هشت با تفاق مارجروری مرتسن وارد انیکلن با سگله رفتیم . شو اشفاق بود . حس کردم که عید پاک فرارسیده و گلکهای ترکس در مس بر ما شکفته بودند . همه احبای نیویورک اجتماع کردند ، بودند تا از موکب مبارک استقبال کنند . مارجروری و من با حبا گفته بودیم که هیگل اظهار ممکن است چنان از دحامی راد و ست نداشته باشند اما اشتیاق باران بیشتر از آن بود که ما در نفریتوانیم در اراده آنان اثر نکنیم ، اما ما نیز با آنها پیوسته بودیم . حقیقت اینست که ما نیز از فرط مسرت یارای آن نداشتیم که دیگران را از استقبال بازداریم .

صبحگاه ما تمام بند را پوشانده بود . سرانجام از میان ما ، شیخ کشتی ظاهر شد کشتی تاریخی حامل هیگل مبارک نزدیک و نزدیکتر شد .

سفینه ای که ، مبدا تاریخی جدید بوجرد آورد آشکارا دیده میشد تا بالاخره از میان ما خارج شده در انظار جلوه ای روشن کرد . در دماغه کشتی پان تن از احبای ایرانی با عباتی برد و شرو ما مه ای بر سر نشسته بود . وی سید اسد الله ، پیرمردی بدله گو بود که در این سفر

بطرف مهمانسرا حرکت کردیم . هیگل اظهار در جلو مشی میفرمودند . همینکه به مجوطه چمن مقابل مهمانسرا رسیدیم بچه هاد و باره پیدا شدند و دستها - ایشان دراز بود . لوراد ستورد ادن و روشنند زیرا واقعا مزاحم بودند . لورا بن جواب من گفت " سرکارا قاهر چه داشته باشند خواهند داد . " در اینموقع هیگل اظهار کودک خرد سالی رادیده بودند که از همه کوچکتر ، - و تازه رسیده بود . با صورتی گیرا متحیرانه به هیگل مبارک مینگریست .

فرمودند " باین کودک خرد سال چیزی نداده ام . " وقتی از مهمانسرا خارج شدیم مجددا بچه هاد هجوم آوردند و لورا کوشید مانع طمعکاری آنها شود . هیگل اظهار فرمودند " کودک است که با او چیز نداده ام . " لورا گفت " بهمه مرحمت فرمودید . " سرکارا قافرمودند " هیولیت را بگوئید بیاید اینجا . " " هیولیت آیا باین کودک پول دادم ؟ " " گمانم مرحمت نفرمودید . " سرکارا قابا و نیز مبلغی عنایت کردند

در راه مراجعت بمنزل ، همینکه در جاده پیچیدیم خود را در مقابل آشناری زیبا مشاهده کردیم که از ارتعاش عظیم بزمیر می ریخت . آبشار الماسگون بر لبه پرتگاهی فرو میریخت . سرکارا قابا هیجان بسیار ، مصمانه امریتوقف اتومبیل فرمودند ، باشتاب از اتومبیل خارج شده و پیش رفتند تا درست به لبه پرتگاه رسیدند . در آنجا مدتسی توقف فرمودند و در همان لبه پرتگاه بزمین نشستند ، امواج در زیر پای مبارک بر روی هم میغلطیدند . از درون ماشین نیمرخ مبارک را مشاهده میکردیم . سرخود را بلنسد کردند و ما در چهره مبارک دیدیم که چگونه مجدوب ابشار شده بودند . اشک در دیدگان لورا و من جمع شد .

بعد از اینکه ابشار را ترک کردیم ، هیگل مبارک با تبسم رو من کرده فرمودند " جولیتا گرن با امریکا سفر کنیم مرایدیدن چنین آشناری دعوت خواهی کرد ؟ " عرض کردم مولای من اگر با امریکا تشریف بیاورید شمارا بدیدن ابشار نیواگاد دعوت خواهم کرد . اما محققا تشریف فرمائی شما منوط بدعوت من نخواهد بود . " دعوت من با امریکا بخاطر اتحاد مومنین خواهد بود "



در التزام رکاب بود . سید اسد الله بعد برای مسافر
تعریف کرد که هیکل مبارک بهنگام نزدیک شدن به
ساحل ، وقتی اسما خراشهای وال استریت یعنی
اولین مناظر آمریکا را مشاهده کرده بودند ، تبسم
فرموده اظهار نموده بودند " اینها گلدسته های
غریند . چه کنایه جهالی

کشتی لنگر انداخت اما هیکل مبارک ظاهر نشدند
حدس مارجوری ومن درست بود . آقای کینی بکشتی
احضار شد بعد از لحظه ای وی با پیامی یاس -
اور مراجعت نمود . هیکل مبارک نسبت بهمه اظهار
عنایت فرموده دستورات اند متفرق شویم وساعت چهار
در منزل آقای کینی بحضور اطهر مشرف شویم .

همه فوراً اطاعت کردند . بجز مارجوری ، رودا و
من . مارجوری که شیفته تعالیم مبارک بود اما هنوز کاملاً
ایمان نیاورده بود گفت " من تا حضرتش را زیارت نکند
نمیتوانم اینجا را ترک کنم . نمیتوانم ، اینجا را ترک نخواهم
کرد . " لهذا با وجود بیکه از بی جمعیت بسوی خیابان
حرکت کردیم . اهسته از جمع جدا شده و با طراف
نگریسته تا جائی برای پنهان شدن بیابیم . در فاصله
دوری ، یائین مدخل اسکله پناهگاهی فرار داشت که
در آن پنجره ای تعبیه و دیوارهای سنگی اش به بیرون
امتداد یافته بود . به پشت پذیره پناه برده خود را
مخفی کردیم در حالیکه رودا با قد بسیار بلندش جمعیه
بلند سفید گلهای نرگسی را که برای تقدیم بحضور
مبارک آورده بود در بغل میفشرد . درست روی
پنجره اتومبیل آقای میلز ایستاده و مانند اش در پشت
فرمان نشسته بود . ناگهان اتومبیل جلو آمد و درست
مقابل ما پارک کرد . وحشت همه وجود ما را فرا گرفته بود .
مشیت ما باز شد ، بود یقین داشتیم ما را در آنجا پیدا
میکند اما چاره ای نبود . مارجوری هنوز هم حاضر
نیبود از آنجا تکان بخورد مگر اینکه سرکار آقا را زیارت کند .
در این هنگام ، طلعت یاری اشکار شد . حضرت
عبدالبهاء در حالیکه آقای مکانات و میلز افتخار
حضور داشتند از مدخل اسکله بیرون آمده با وقار بطرف
اتومبیل رهسپار شدند . ما مضطربانه منتظر بودیم . . .
همچنانکه هیکل مبارک قدم بدورن اتومبیل می -
گذاشتند برگشتند و ما تبسم فرمودند . . .



قبل از اینکه شرح تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء
به کلیسای باوری را بنویسم باید سابقه موضوع را شرح
دهم . در ماه فوریه این سال دکتر هالیوموند برای
سومین سال از من خواست تا در کلیسای پیام الهی را
اعلام کنم . قبلاً دو بار از قبول درخواست وی امتناع
ورزیده بودم زیرا مادرم اجازه نمیداد بانجا بروم . فکر
کردم این بار باید دعوت را بپذیرم و لذت ابرای اولین بار
در زندگی مادرم را گول زدم . در اینکار سیلویا گانت مرا
یاری کرد مشارالیها مرا بشام دعوت نمود اما
باتفاق بکلیسای رفتیم . تنها چیزی که مادرم میدانست
این بود که من برای صرف شام بخانه سیلویا رفته بودم .
بعد از اینکه سخنرانی خود را تمام کردم دکتر
هالیوموند گفت : از خانم جولیت تامپسون شنیده ایم که
حضرت عبدالبهاء در ماه آوریل باین کشور تشریف فرما
خواهند شد . چند نفر از شماها ما یلید حضرتشان را برای
سخنرانی با اینجاد دعوت کنیم ؟ کسانی که موافقت لطفاً
قیام کنند . همه سیصد نفر حاضر بیاخواستند

واکنون بزمان حال بر میگرددیم . پیرروز - نوزدهم
آوریل - حضرت مولی الوری در این کلیسا خطاب به ای -
ایراد فرمودند .

من در نمازخانه کلیسای در حالیکه کیسه سفید بزرگی مملو
از سکه های ربع دلاری (با مبارک) با خود همراه داشتم
بحضور مبارک مشرف شدم . او وارد گتینگرنیز با کیسه
ای بهمان اندازه پیدایش شد . هر دو پشت سر مبارک
در جایگاه خطابه نشستیم . آقای مکانات آقای میلز
آقای گراندی و آقای هاچیسون والبته همه احبای ایرانی
نیز در همانجا نشستند بودند . آن بلند سرتاسر مسوا
بینوایانی بود که شبها روی نیمکت پارکها یا پلکان منازل
مردم بسر میبردند .

آقای هالیوموند مرا مخاطب ساخته درخواست نمود
مولای خود را معرفی کنم که تازی سرکستانه بود و
ندرتا جرات انجام چنین اموری درشود میدیدیم . . .
سپس حضرت مولی الوری برای ایراد خطابه قیام
فرمودند :

" امشب من در نهایت سرورم زیرا با اینجا آمده ام تا
دوستان خود را ملاقات کنم . من شما را خوشاوندان
خود ، یاران خود و دوستان خود میدانم
بعد از پایان خطاب سرتاسر اقا و فمه ما که در خدمت

بودیم به ته راهرو، بسوی در حرکت کردیم در حالیکه حضار در جاهای خود مستقر بودند. در انتهای راهرو حضرت مولی الوری مکث فرموده و به ادوارد و من امر فرمودند باکیسه های سکه در دو طرف مبارک بایستیم. هیکل اطهر عیاشی از حریر هندی بزرگ سفید عاجی بر دوش داشتند که درخششی بسیار داشت. سیمای مبارک همچون مشعلی فروزان بود.

بعد، در انتهای راهرو جمعیتی انبوه هجسم آورد. سیصد نفر همه در یک صف. گرسنگان، شکست خوردگان، معلولین و مجرمان. چگونه میتوان چنین صحنه ای را تصویر کنم؟ و مسیح ازلی که در آئینه عبودیت متجلی بود همه را پندیرا میشد. همچون فرزندان مسرف یا گوسفندان از ره گریخته. نه همچون فرزندان محبوب خود چه که اینان بحضرتش نزد یکسر بودند تا اغنیا.

هیکل اطهر در ضمن اینکه با فرد فرد این افراد دست میدادند، سکه ای نقره نیز بهر یک عنایت میفرمودند. درست بعلاصت و قیمت پناهگاهی برای خفتن. هیچ کس در آن شب بی پناه نبود، بوضوح میدیدم که بسیار بسیار کسان در قلب ان وجود اطهر پناهگاهی یافتند. من اینرا از نگاههای ایشان که بر چهره مبارک دوخته بودند و از رخسار مبارک که بعطوفت برایشان مینگریستند دریافتیم.

در آن شب حضرت مولی الوری برای همه کسانی که در خدمت مبارک به کلیسامده بودند تدارک شام دیده بودند. ضیافت شام در اقامتگاه مبارک در هتل انسونیا ترتیب یافت. هیکل مبارک من و دو تن از یاران ایرانی را با این موهبت متباهی فرمودند که در تاکسی تاهتل در خدمت حضرتش باشیم. وقتی از برادوی - که با چراغهای الکتریکی روشن بود عبور میکردیم، در حالیکه تبسمی بر لب داشتند درباره چراغها صحبت میفرمودند. در همین موقع بود که حضرت عبدالبهاء بفرمودند که جمال قدم روشنائی را بسیار دوست می داشتند.

فرمودند: "جمال قدم هیچگاه از روشنائی کافسی برخوردار نبودند. جمال مبارک بما تعلیم فرمودند که در جمیع شئون جانب اعتدال و صرفه را رعایت کنیم

مگرد استفاده از روشنائی من عرض کردم "چه باشکوه است که انسان در حالیکه در جنب نورالانوارنشسته از میان اینهمه نور عبور کند."

هیکل اطهر فرمودند "این چیزی نیست. این فقط آغاز است. مادر همه عوالم الهیه با هم خواهیم بود. شما نمیتوانید در این عالم درک عوالم الهیه کنید. شما نمیتوانید ان عوالم را تصور کنید. نمیتوانید در این عالم عنصری مجسم کنید که حشر و عوالم سرمدی چه کیفیتی است."



واشننگتن زیبا بود. پرچمهای بهاری در همه جا در اهتزاز بود. درختان در دو سمت خیابان پر از برگ بود. مقابل خانه ها بوته های گل لاله در میان چمنها بچشم میخورد و درختان به زاپسی پشت کساح سفید همچون توده ابری ارغوانی نمایان بود.

همان روزی که بوآشننگتن رسیدیم، یعنی ۲۳ - آوریل بر سرنا هارد رسفارت ایران بحضور حضرت مولی - الوری مشرف شدم (در موقع علیقلی خان سمت کالت وزیر مختار را داشت). میز ناهار را کلبه های گل رز پوشیده بود. همانطور که در عکاسی بود بسا خوراکیهای ایرانی پذیرائی میشد. بعد از ناهار فلورنس و خان از مهمانان پذیرائی نمودند. و جمعی از اشخاص سرشناس حضور یافتند که در میان آنها ضیاپاشا وزیر ترکیه و خانوادهاش، دوک لیتا و همسرش در یاد آریری والکساندر گراهام بل را باید نام برد. وقتی سرکار آقا به در یاد آریری خوش آمد مییفتند موضوع جالبی اتفاق افتاد. آد میرال پیری تازگی توانسته بود ادعای خود را در مورد کشف قطب شمال با شبات رسانده و کاپیتان کوک، کاشف قطب شمال را از نظرها بیاندازد و لذا در آن جلسه درست مثل یک بالن باد کرده بنظر میامد.

من در کنار حضرت مولی الوری ایستاده بودم. در همین موقع این بیانات اعلی از لسان مبارک جاری و سبب حیرت شد. برای مدتی طولانی فکر مردم جهان

متوجه قطب شمال بود . قطب کجاست و در آنجا چه چیزهایی وجود دارد . اکنون در یاد آریم قطب شمال را کشف نمود و ثابت کرد است که چیزی در آنجا نیست و لذا فکر همه را اسود کرده که در آنجا چیزی نیست . هیچگاه چهره مبهوت در یاد آرزای فراموش نمیکنم . بالن از یاد خالی شد .



وقتی دهساله بودم - آن ایام را بخوبی بخاطر دارم زیرا در آنسال با مادربزرگم زندگی میکردم . فکر جسورانه ای در مخیله ام جان گرفت . در عالم تخیل میدیدم که روزی چهره حضرت مسیح را نقاشی خواهم کرد . حتی دعا میکردم که گاش این آرزو تحقق پذیرد . در عالم رازونیا میگویم "خدا ایا ، میدانی که حضرت مسیح ، آنطور که اغلب نقاشان تصویر کرده اند ، شبیه یک زن نبوده است . عنایت کن و اجازه ده و وقتی بزرگ شدم چهره آنحضرت را مانند سلطان عالمیان تصویر کنم ."

امید تحقق این آرزو را هرگز از دست ندادم تا اینکه حضرت مولی الوری را زیارت کردم . در این هنگام دانستم که هیچکس قادر به ترسیم چهره حضرت مسیح نبوده ، ایامکن بود خورشید یاد رخسندگی عالم افروزش ، با شمع جاودانیش در تسخیر رنگها درآید ؟ ایامیستوانید اعجاب ، ناباوری ، شادمانی و هراس

توأم با سپاس و قدرشناسی مرا از دریافت این خبر تصور کنید ؟ خانم گیونوزمین اطلاع داد که حضرت مولی الوری بهنگام نزول اجلال به نیویورک ، در شب قبل از بیاید شدن از کشتی ، لوحی بافتخار مشارالیه ارسال فرموده بودند "بمحضرو رود من به امریکا خانم جولیت تامپسون تصویری عالی از من نقاشی خواهد کرد . این لوح مبارک در جواب درخواستی بود که از حضور مبارک بعمل آمده بود مبنی بر اینکه به صبیبه مشارالیه اجازه فرمایند شمایل مبارک را ترسیم کنند . با وجودیکه هیکل اطهر در نهایت اکرام اجازه اینکار را بوی عنایت فرمودند اما با عنایت بیشتره در ایامان لوح مبارک عبارت فوق الذکر را در مورد این کمینه اضافه فرموده بودند ."

کمی از ساعت هفت گذشته بود که حضرت مولی الوری از تفریح با اتومبیل مراجعت فرمودند . بمحضرو رود به اطاقیکه مرا ترک فرموده بودند و هنوز من در انتظار مراجعت مبارک بودم ، فرمودند "اه ، جولیت بخاطر تو من برگشتم . خانم همسایک مایل بود مرا نگهدارد . من گفته بودم که منتظر من باشی لذا مراجعت نمودم . بعد از مکث کوتاهی فرمودند "مایلی فردا بیایی و تصویر مرا ترسیم کنی ؟"

از اینکه درواشنگتن بودم بسیار سپاسگزار بودم . در جلسات صبحگاهی بسیاری از دوستان قدیمی خود را ملاقات کردم . دوستان دوران کودکی خود را . خانم الکنیز (میزبان جولیت) هر روز با من بان جلسات میآمد . گاه که همه صندلیها اشغال بود ، تمام روز را سرپامیا پیستاد با وجودیکه صحت مشارالیه ابد مناسب اینکار نبود .

یکروز خانم الکنیز با من نبود . شب آنروز مشارالیه یک مهمانی کوچک شام با آواز در خانه اثر ترتیب داده بود و لذا امیایست در خانه باشد . بنا بر این چون یکی دو ساعت وقت داشتم تصمیم گرفتم در خانه خانم پارسنز بمانم و ادنا را ببینم .

ضمن اینکه با ادنا مشغول صحبت بسوادم ، ناگهان حضرت مولی الوری وارد اطاق شدند . فرمودند "من با اتومبیل بگردش خواهم رفتم ، ادنا صبر کن تا من برگردم ، جولیت تو هم صبر کن . بزودی شمارا خواهم دید ."

بنا بر این من صبر کردم . صبر کردم و باز هم صبر کردم . ساعت شش و نیم شد . هفت شد . شام ساعت هفت صرف میشد و تا منزل الکنیز راه زیادی بود . که از جاده اتومبیل رو منحرف بود .

ادنا اصرار کرد که جولیت توبرو . من بحضور مبارک توضیح خواهم داد . اما چگونه میتوانستم بروم ؟ مولای من فرموده بودند منتظر بمانم .

اکنون باید از موضوع خارج شده و مطلب دیگری را بیان کنم که در وهله اول با موضوع اصلی ارتباطی ندارد .

بدین ترتیب یاد آن روز و مزد اطاعت را دریافتیم . چنین یاداشتی در مقابل اطاعت ناچیزی . روزی هیگل مبارک در حقیقت فرمودند "خرفهای مرا بشنو . دستورات مرا اطاعت کن . از نتایج آن در شگفت خواهی شد ."

و بطریق معجزه اسائی بموقع برای شام انشب رسیدیم . بخاطر تاخیر مهمان دیگری شام بتأخیر افتاده بود .



یوم شنبه یازدهم ماه مه ، درست بکماه بعد از نزول اجلال مبارک بامریکا ، حضرت مولی السوری از واشنگتن ، کلیولند و شیکاگو به نیویورک مراجعت فرمودند .

چند تن از ما در محل اقامت مبارک جمع شدیم تا اطاقها را مرتب نموده آنها را غرق گل کنیم و در انتظار ورود مبارک بمانیم . من (بولز) ماکسول ، لوا گتسینگر کاری کینی ، کیت ایوز ، گریس رویارتس و این کمینه . آقای میلرواقای وود کاک نیز در انتظار بودند

حدود ساعت ۵ هیگل اظہر نزول اجلال فرمودند چه عظمتی در این نزول اجلال بود . ایکاش میتوانستم شکوه و عظمت آن لحظات پرهیجان را برای آیندگان نقل کنم . قلبها از شدت شادمانی گوئی از کارساز ایستاده بودند ، دیدگان در برابر حرکت اقدام مبارک اشکی سوزان روان ساخته بودند . چه بیهوده است که کوشش کنم آن حال را توصیف کنم . گاه بهنگامیکه خورشید از میان توده ابرهای پراکنده اشعه اشین خود را بزمین میگستراند ، چنان احساسی درخسود مییابم

لوا ، من و من برای اولین بار در حضور مولی السوری در گوشه ای روی زمین نشسته و از میان بلوراشکها بجهه مبارک چشم درخته و هرگاه میتوانستیم نگاہ از جمال بیمثالش که در آن پرتوی از اندوه نهفته بود برداریم باسماں متوجه و یا بیکدیگر خیره میشدیم .

همه روز میوست ، در محضر مبارک مشرف بودم . لوا

و من مفتخر بودیم که همیشه در حضور مبارک باشیم . هر روز صبح زود باقامتگاه مبارک رفته و تمام روز را آنجا بودم و مکرر محبوب عالمیان مرا بحضور می طلبیدند .

روزی عرض کردم ، مولای من ، من نباید وقت مبارک را بگیرم . من بهیچوجه نباید اوقات مبارک را بگیرم ، من مایل نیستم . بسیار سپاسگزارم که بمن اجازه فرموده اید در اینجا باشم و در حول اقامتگاه مبارک طائف و بخدمت قائم باشم .

هیگل مبارک پاسخ فرمودند "جولیت میدانم که تو بآنچه من راضی ام شاکری و بهمین لحاظ ترا بحضور میطلبم ."



پنجم جون

حضرت مولی السوری آمادہ میشدند که من شمایل مبارک را ترسیم کنم .

"میتزانی تصویر مراد رظرف نیمساعت ترسیم کنی ؟"

با ترس و ابیانی الکن عرض کردم "مولای من در ظرف نیمساعت ؟ من قادر نیستم چهره ای را در کمتر از دو هفته ترسیم کنم ،"

"بسیار خوب ، من بتوسه نیم ساعت فرصت میدهم . جولیت نباید وقت مرا بگیرد ."

بمن ام فرمودند ساعت هفت و نیم صبح شنبه اول جون به حضور مبارک مشرف شوم .

در سرسرای ورودی ، هیگل اظہر در انتظار من بودند محل مذکور فضای کوچکی بود در زیرزمین بسبب انگلیسی که نور کمی از سمت جنوب بدرون میتابید . در حقیقت خود را با همه نوع نواقص رو برو دیدم . من عادت دارم همیشه ایستاده نقاشی کنم اما حالا مجبور بودم نشسته خود را به پنجره بچسبانم زیرا فاصله من و حضرت مولی السوری بسیار کم بود حتی ممکن نبود بعقب تکیه کنم . نور کافی نبود . فضا مناسب نبود . بهمراه خود بومسی باندازه طبیعتی یک چهره آورده بودم .

حضرت مولی السوری در گوشه تاریکی جلوس فرموده

بودند . عباى سياه مبارك در تاريخى قضا حوميشسد
ود راينحال چهره خداوند را در روزى خود ميد يسد
با وحشت بسيار انديشيدم ، چگونه من ميتوانم چهره
خداوند را ترسيم كنم ؟

هيكل اطهر فرمودند " از تو ميخواهم عبوديت مرا
نسبت به خداوند ترسيم كنى "

با گريه عرض كردم " مولاي من فقط روح القدس
ميتواند عبوديت شمارا نسبت بخداوند ترسيم كند .

دست بشرازين كارى قاصر است . در حق من دعا
كنيد والا موفق نميشوم . رجاء ارم بمن الهام دهيد "

پاسخ فرمودند " براى تو دعائى ميكنم . چون تو
بخاطر خداوند اينكار را ميكنى ، خداوند الهام
بخش تو خواهد بود . "

ناگهان تحول عجيبى در وجود من بوجود آمد
همه ترس و اضطراب من زائل شد و گوشت چشم و دست
من باران ديگرى ميديد و حرکت ميکرد .

همه نقاط و خطوط چهره بيچنان مبارك چنان
روشن بود كه دست من ياراي آن نداشت كه بسا
سرعت كافى آنها را به صفحه نقش زند . حرركات
دست نمیتوانست با سرعت اندیشه همراهى كند .
بانشته خاصى كار ميكردم ، چنان راحت كه هرگز
نظيرش رانديده بودم . در ايام نيم ساعت ، اساس
طرح كامل شده بود .



(سيزدهم جون)

بعد از ختم جلسه ، چند تن از ياران بنطبقه بالا
رفتيم تا براى خانم هيكل اسميت دعائى شفا بخوانيم
اماد رست قبل از اينكه لوا شروع بتلاوت كند ، حضرت
مولى الورى از راطاقى به درون نگرسته صدا زدند
" جوليت " ومن با خوشحالى خانم هيكل اسميت
را ترك نمودم .

سر كار اقا با اشاره بكتابخانه فرمودند " وسائل
كارت را بياور آنجا " اين نشستها چه دل انگيز است
ودر عين حال براى كارچه دشوار . هر بار در راطاقى
بانور متفاوت . (۱)

حضرت عبدالبهاء سه نيم ساعت بمن وقت داده اند
هر نيم ساعت در راطاقى متفاوت با راطاقى قبلى و در هر
يك مردم براى تماشاى من جمع ميشوند . (۲)

۱ - براى نقاشى كه صورتى را تصوير ميكند ثابت

بودن محل و تابش يگواخت نور بسيار اهميت دارد .

۲ - من تماشاى تو ميكردم و غافل بودم

كز تماشاى تو خلقى بتماشاى منند

در همه احوال بنحو معجزاسائى وضع براى من بسى

تفاوت است . در لحظه ايكه شروع بكار ميكنم همان

وجد وجد به بر من مسلط ميشود . وجود ديگرى از -

درون ديدهگان من مينگرد و همه چيز را آشكارا مي بيند

و دست ديگرى دستهاى مرا با وقت عجيبى بحرکت

مياورد .

در اين جلسه كه سيزدهم جون بود بعد از اينكه

لوا براى خانم هيكل اسميت مناجات شفا تلاوت نمود

با اتفاق من بكتابخانه امده ، عرض راطاقى نمودم

نزد يك من آمدند و در پشت سر من ايستادند .

حضرت مولى الورى بيالا نگرسته به من تيسيم

فرمودند .

هيكل مبارك فرمودند " شما قلب مهربانى داريد

خانم ماکسول " و بعد بطرف لوا توجه كردم فرمودند

" شما لوا قلب لطيفى داريد . و جوليت ، شما چه نوع

قلبي داريد ؟ " و خنديدند " شما چه نوع قلبى داريد ؟ "

عرض كردم مولاي من ، من چه نوع قلبى دارم ؟ من

نميدانم اما شما مي دانيد . " هيكل اطهر مجدداً خنديدند

" قلبى بپرا حساس " و بعد دستها را با حالتى پرهيجان

بيكد يگر ماليدند تكرر فرمودند " قلبى جوشان " و حال

اگر اين قلبها با هم متحد شوند قلب واحدى بوجود

آورند - مهربان ، لطيف و پرا حساس - چه قلب بسا

شكوهى خواهد شد "



پنجم جولای

شمايل محبوب حضرت مولى الورى تمام شده

است . هیگل اظهارشتر نشست داشتند اما من در همان سه نیم ساعتی که بمن امر فرموده بودند شمایل را تمام کردم . در نشست ششم که هیگل اظهار در - اقامتگاه خود جلوس فرمودند من حتی یک نقطه بسه شمایل اضافه نکردم . بتصویرنگاه میکردم و نمیدانستم چه باید بکنم . در اینحال ناگهان هیگل اظهاراز صندلی قیام کرده فرمودند " تمام شده است " . در نشست پنجم خانم سولی کمیل باتصویری که از روی عکس مبارک ترسیم کرده بود وارد شد و تمنا کرد تصویر را برایش امضا نموده اجازه فرمایند حضور انیز کمی روی آن کار کند . بنا براین هیگل اظهار میبایست تمنای مشارالیه را اجابت فرموده تغییر حالت دهند و لذا من در آن روز ابد آکاری انجام ندادم . و اما نشست چهارم (نوزدهم جون) چه کسی میتواند در آن حال نقاشی کند ؟

من تازه شروع بکار کرده بودم ، لوآنیز در آن - نزدیکی روی نیمکتی نشسته بود که هیگل مبارک بمن تبسم فرموده رویه لوانموده به فارسی فرمودند " اینکار مرا خواب الوده میکند ، چه باید بکنم ؟ " اینکار به لوانگتم " حضور مبارک عرض کن اگر مایلند خواب مختصری بفرمایند من میتوانم در حین خواب بکار خود ادامه دهم "

اما بعد دیدم که قادر باینکار نیستم . آنچه در برابر دیدگانم میدیدم چنان ملکوتی و مهیمن بود که به تصویر زنیامد . هیگل نازنین روی صندلی آرام و بیحرکت نشسته بودند . حشمان مبارک بسته و آرامشی جاودانه بران صورت پرخط سایه افکنده بود و سکوتی پر عظمت و اسمانی وجود مبارک را در برگرفته بود . ناگهان با حرکتی بغتی - همانند آن رخسار حضرت مولی الوری دیدگان خود را گشودند و گوشتی تمامی اطاق مانند سفینه ای که در دریای طوفانی با صخره ای برخورد کند از نیروئی که از وجود اقدس صادر گشت ، بلرزه درآمد . حضرت مولی الوری بر - افروخته بودند . " حجابات مجد و عظمت " هزاران حجاب " - از نار وجود اظهار رهم سوخته و ماد رنفس ان مجد و عظمت محاط بودیم .



روزیست و یکم جون حضرت عبدالبها* برای - سفری نه روزه عازم مونتکلر شدند . من تمام آن روز در حضور مبارک مشرف بودم تا حرکت فرمودند . در طی آن هفته تقریباً هر روز برای صرف ناهار افتخار حضور داشتم . لوا ، هیگل اسمیت ، ولی الله خان و من روی بلکان اقامتگاه مبارک ، وجود اظهار را بسد رود گفتیم .

گوئی جان لوآرا گرفته بودم که نگذاشتم در - التزام مبارک در سفر مونتکلر باشد . دو روز بعد از مفارقت ، لوا رو بمن نموده گفت " جولی ، بیابرویم به زیارت مبارک " .

پاسخ دادم ؟ چگونه ممکن است ؟ ما را دعوت نفرموده اند ، با ما برای نه روز خدا حافظی فرمودند " تو برای اینکار عذر مناسبتی داری - نمونه عکسهائی که خانم کازیر گرفته بود - باید انهارا به حضرت مولی الوری نشان بدهی ، جولی " . و باینترتیب لوا جرجی را استون و مرا با شتاب به مونتکلر برد .

بعد از پیاده روی مختصری با اقامتگاه مبارک رسیده وارد ایوان اصلی اقامتگاه شدیم . عده ای جمع بودند . لوا ، جرجی و من بجمع پیوسته در آنجا نشستیم و در همین حین هیگل اظهار طبقه بالا برای استراحت تشریف میبردند . اما خیلی زود بمیان ما نزول اجلال فرمودند و در حین که بجلو و عقب من میفرمودند شروع به بیانات نمودند . در حین منشی عظمت وجود مبارک ما را بلرزه در میآورد . شادمانی مسحورکننده وجود اظهار در وجود من نفوذ کرده بمن حیاتی تازه میبخشید .

چشمان مبارک - ان چشمه های نور - که گوئی پیوسته بملکوت اسمانها ناظر بود و هرگاه که برای لمحہ ای به کره ناسوت توجه مینمود ، فوراً نظر از ان برداشته مجد د بملکوت عود میفرمود . بسا درخشندگی فوق العاده ای دائماً در حرکت بود . همه ارکان و جوارح وجود مبارک تحت تاثیر همان نیروی عظیم خارق العاده ای که روز فراموش نشدنی ۱۹ جون در وجود مبارک ، دیده بودم در اهتزاز بود .

چنین بود که گویی اندر خوار روح مبارک ندرتسا
میتوانست با جسم مبارک همگامی و همسازی کند .
هیگل مبارک جسم خویشتن را با المره از یاد برده بود
اما پس از اندکی ، سرور عالمیان یاد جانی را انتخاب
فرموده و در راه امر فرورفتند .

من نمونه عکسهای را بحضور مبارک تقدیم
داشته در باره خانم کاربیر که یکبار بحضور مبارک
شرفیاب شده عکسها را گرفته بود ، توضیح دادم .
عزیز کردم " مولاى من ، خانم کاربیر مایل بود
در جوار مبارک باشد . "

هیگل مبارک خندیدند " اونمیخواهد نزدیک
من باشد . فقط مایل است اوقات خوشی داشته
باشد . " بعد ا بیان مبارک لحن جدی بخود گرفته
ادامه دادند " کسیکه مایل است در جوار من باشد
باید همان اهداف و مقاصد مرا داشته باشد . آن -
جوانی را که مایل بود در جوار حضرت مسیح زندگى
کند بیاید میآوری ، وقتی فهمید که بهای زندگى در -
جوار حضرت مسیح چیست - که میبایست جمیع
مایلت خود را رها نموده علیه برد و گرفته درسی
ان حضرت روان شود . " در اینجا هیگل مبارک
خندیدند " فرار را برقرار ترجیح داد . "

حضرت عبدالبهاء بعد از لحظه ای فرمودند
" شهیدی بود ، میرزا عبد الله شیرازی . مشارالیه
فقط یکبار بحضور حضرت بهاء الله مشرف شده بود
و با وجود بیکه با او مرفرموده بودند در شیراز نزد والدین
پیر خود بماند ، تاب نیاورد به طهران برای زیارت
محبوب حرکت کرد . " لحن مبارک آهنگی شادمانه
یافت . "

میرزا عبد الله در حیوچه قتل عامی که در نتیجه سوء -
قصد و تن از با بیان نادان بجان شاه بوجود آمده
بود وارد طهران شد . حضرت بهاء الله را بنزدان
افکنده بودند . در آن زندان جمال مبارک نشسته
و راس مبارک در اثر سنگینی زنجیر قره که بر سر رخم شده
بود . یازده تن از اصحاب نیز با همان زنجیر مغللول
بودند . در آن زنجیر غل های آهنین تعبیه شده
و با قفل های آهنین بگردن محبوسین محکم میشد .
هر روز یکی از اصحاب شهید میشد و هیچیک نمیدانست

کی نوبت او خواهد شد . اولین اطلاعی که از قسرب
شهادت خود مییافت زمانی بود که زندانبان غل
از گردن او برمیترفت .

میرزا عبد الله وارد طهران شد و از نگهبان جویان
محل انعامت حضرت بهاء الله شد . نگهبان گفت
ما تورا نزد ایشان خواهیم برد و چند تن از نگهبانان
میرزا عبد الله را بخدمت حضرت بهاء الله برده و بهمان
غل و زنجیر مغللول ساختند .

حضرت مولی الوری ادامه دادند " و این ترتیب
میرزا عبد الله مجدد محبوب خویش را باز یافت . "

یک روز زندانبان آمد و زنجیر را از گردن میرزا
عبد الله برداشت . میرزا عبد الله ابتدا با قدم جمال
قدم سجده کرد - و بعد -

وجه مبارک حضرت عبدالبهاء تغییر کرد . گویی
روح آن شهید در وجود مبارک متجلی شده بود . با
ان وجه ملکوتی در حالیکه با انگشتان مبارک بشکن
میزدند و پای مبارک آهنگ ضرب طبل را مینواخت ، ترانه
ان شهید را زمزمه فرمودند :

" امدم ، باز امدم
از راه شیراز امدم "

با جام مسی اندر کنم (ترجمه)

اینست جنون عشق

هیگل مبارک ادامه دادند " و این ترتیب
غزلخوان ورقصکنان بمشهد فد اشتافت و صد ها جلاد
بر او هجوم بردند . بعد ها والدینش بمحضر حضرت
بهاء الله مشرف شده و از اینکه فرزندشان در راه حق
جان باخته بود حمد خداوند را بجای آوردند . "

" چنین بود معنی " امر " در آن ایام . این
بود حقیقت همجواری با جمال مبارک . " جهان دیگری
در برابر جشمانم گسترده شد . جهان عشق و جانبازی
جهان تراژدی الهی . "

حضرت عبدالبهاء در عندلی خود قرار گرفتند
اشک از دیدگان من فرور میریخت و عمه جارا تیسره
میدیدم . وقتی اشکها را از دیدگان ستردم ، در
وجه مبارک حالتی غریبتر مشاهده کردم . چشمان
مبارک به نقطه ای نامعلوم دوخته شده اما مشحون
از شعف و همچون جواهر رخشان بود . تبسمی

از مسرت بر لبان مبارك ظاهر شد . چنان خفیف كه
گوشی انعكاسی بود از غزل ان شهید كه لحظه ای قبل
زمزمه كردند .

با دید جان فرمودند ملاحظه كنید مرگ يك شهید
چه اثری در این عالم دارد . وضع مرا عوض کرده است .
بعد از لحظه ای مكث ، سؤال فرمودند " چه شد
جولیت ؟ چرا عمیقاً ب فکر فرورفته ای ؟ "

عرض كردم " سرور من ، بان حالتی فكر می كردم كه در
وجه مباركشان پیدا شد بهنگامی كه فرمودید وضوع
مبارك عوض شده است . ونیز می اندیشیدم باینكه
وقتی کسی شادمانه در راه حق جان نثار كند ، حق از
اوشادمان میشود . "

حضرت مولی الوری فرمودند " يك نام بود كه
همیشه باعث مسرت خاطر مبارك حضرت بهاء الله
میشد و بهنگام ادای آن لحن مبارك عوض میشد .
این نام مریم مجدلیه بود "



تقریباً یک هفته گذشت تا بار دیگر زیارت مسولای
خود فائز شدیم . در ۲۹ جون در وست انگلوود بشرف
لقانائل آمدیم . در آن شب هیكل مبارك در زمینسی در
اطراف منزل روی ویلهم برای همه احباضیافتی ترتیب
داده كه خود ایشان بان نام " ضیافت وحدت " داده
بودند .

من با تفاق سیلویا گانت عزیز بان جار فتم . از ایستگاه
كویك شهر ریاده براه افتادیم . از خیابانی كه در
انتهای آن میزها چیده بود گذشتیم ، خیابانی بسا
درختان بلند ، كاج - تا بمنزلی رسیدیم كه حضرت
مولی الوری در آنجا تشریف داشتند . موائی كه
تشریف بحضورش دیدگان ما را روشن میكرد و از مفارقتش
روزهایی فروغ و بی حیات بود .

اه - باز زیارت محبوب - هیكل مبارك در گوشه
ایران جالس بودند . بسرعت از روی چمن عبور نمود
سیلویا را فراموش كردم - همه چیز را فراموش كردم . با
دیدگان پر شكوه بیائین بمن نگرستند . و در آن
دیدگان خوشامدی بن حد و حصر دیدم

برای من زیباترین صحنه ها بعد آپیش آمد .
وقتی هیكل مبارك ، بعد از تاريك شدن هوا به نزد
ما مراجعت فرمودند . در حده و پنجاه یا شصت نفر
این پا و آن پا کرده و قاف رنمودند محضر مبارك را ترك
كنند .

حضرت مولی الوری بريك صندلی روی اخیسن
بله ایوان جلوس فرمودند و بعضی در اطراف ایشان
حلقه زده بودیم

در یائین ، در تمام روی زمین چمن ، در هر
دوسوی خیابان دیگران نشسته بودند - پیراهن
نازك تابستانی خانهاروی سبزه ها گسترده شده
و شمعههای كوچکی در دستشان بود (برای دور كردن
پشه ها) . در تاریکی ، خانمها بان لباسهای توری
همچون پروانگانی بزرگ بنظر میرسیدند و شعله های
شمع كه در فضا ب حرکت می آمدند كم شب تاب را ، در نظر
مجسم می ساختند .

بار دیگر حضرت مولی الوری برای ما خطابه ای -
ایراد فرمودند . من پشت سر هیكل مبارك ایستاده
بودم . خیلی نزدك ایشان و قبل از اینکه خطابه
خود را آغاز فرمایند ، رو ب عقب نمود و بانگهی پرمهر
مرانگریستند

قبل از اینکه خطابه خود را با تمام رسانند از صندلی
قیام فرموده و همچنانكه با ایراد بیانات ادامه میدادند
از میان صور مبهمه ایكه روی چمنها نشسته و شمعههای
در دست داشتند عبور فرموده تا به خیابان رسیدند ،
و سپس پیچیدند بنحويكه از انظار ما پنهان شدند .
حتی در این موقع هنوز كلمات مبارك بجان ما منعكس
میشد - كلمات سیال فارسی و ترجمه مهیج و زیبای
علیقلیخان ، همچون نوای ویلون

" در امان خدا - برای شما دعا خواهم كرد . "
این اخین كلماتی بود كه شنیدیم ، آوائی را كه
از غیب بگوش ما میرسید . در حالیکه از انظار ما غایب
بودند - همیشه بیاد دارم و این ندای ملكوتی رامی -
شنوم .



(پنجم دسامبر) آخرین صبح - در استان
 بیت مبارک ایستاده بدرون خیره شده بودم تا
 هیکل مبارک را سیر بینم . ای کاش دیدگان میتوانست
 از مشاهده آن هیکل ملکوتی که در اطاق قائم و مسا
 باینسووان سوی اطاق مثنی میفرمود ، سیر شود .
 دوبار مردون احضار فرمودند و در زمین بار
 دست مرا گرفته فرمودند " بیاد داشته باش من همیشه
 با تو خواهم بود - حضرت بهاء الله همیشه با تو خواهند
 بود "

در التزام مبارک با توبیل بسوی کشتی حرکت
 کردیم . هیکل اضرار اطاق مخصوص در کشتی
 شایع نمودیم . تعداد زیادی از احباب در کابین
 اجتماع کرده بودند . بعد از خدمت مبارک ، همگی
 بطبقه بالا رفته در اطاقی بزرگ نشستیم . طولی
 نکشید که هیکل مبارک قیام فرموده و در حالیکه طول
 اطاق بالا و پائین مثنی میفرمودند آخرین پیام شفاهی
 خویش را بیان دادند

مجدد در گوشه ای از همان اطاق بزرگ جلوس
 فرموده احباب اطراف مبارک حلقه زده بودند . من
 با فاصله ای در مقابل وجود اطمینان داشته و آرام میگریستم .
 وحشت عجیبی وجودم را تا خیر کرده بود . سوالی

در فکرم پیدا شده که باید جواب داده میشد و لا -
 هیچگاه آرام نمی یافتم و در حالتی مضطرب باقی می
 ماندم . قیام کردم ، بطرف هیکل اطرر رفته مقابل
 حضرتش ایستادم .

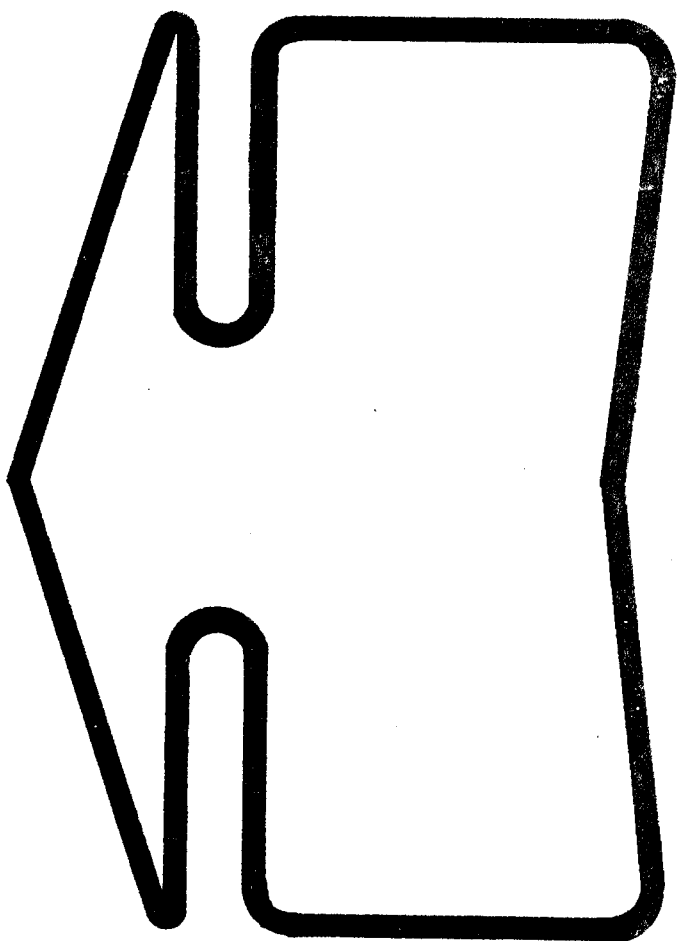
" مولای من ، هرگاه که از حضور مبارک ، چه در
 حین ایاد رارویا ، مرخص میشدم فرمودید که بار دیگر
 بشرف لقا فائز خواهم شد . هر بار من امید وصل دادید
 اما این بار مرا امید و آرزو فرمودید - مولای من آیا بار
 دیگر نیز حضور فائز خواهم شد ؟ "

جواب فرمودند " امید دارم "
 " مولای من - هنوز مرا امید و آرزو فرموده اید و این
 موجب نومیاید من میشود . "
 " نباید نومیاید باشی . "

این آخرین حرفی بود که از لسان مبارک شنیدم . .
 ترك کشتی هم چون ترك جان بود . با خانم می
 ما که سول روی اسکله ایستادیم . اشک دنیا را در نظم
 تیره ساخته بود . از میان قطرات اشک حضرت ملی -
 الوری را در جهان انبوه ما تزمین ایرانی دیدم که -
 دستهای تسلی بخش خود را بعنوان خدا حافظی
 تکان میدادند - در همین حال کشتی دور شد - دور
 شد - تا وجود مبارک از انظار ما پدید گشت .

ایمان و عمل صالح

خاطراتی از نهایش دراهر باب در عشق آباد



باعرض تشکر از لجنه مجله ملی آرشیو تاریخ
که نوشته زهر را در اختیار ما گذارد و اند توضیح
مید هیم همانطور که در متن نوشته ملاحظه
خواهید فرمود نویسنده نهایش نام و
کارگردان و مجریان نقش های اصلی آن
غیربهای بوده اند و تشکیلات بهائی در
ترتیب آن مداخله ای نداشته اند و انعکاس
این نوشته در این صفحات فقط از باب
نقل خاطره یکی از اصحاب جناب
سروراله فوزی است .

آهنگ بدیع

لجنه مجلله ملی آرشیوتاریخ به بنده سروراله فوزی امر فرموده اند از نمایش درام "باب" اثر شاعره روسی "ایزابلا گرینفسکایا" که پنجاه و چند سال قبل در شهر عشق آباد به معرض تعاشای عموم گذاشته شده است خاطراتی بعرض بر سرسانم. بنده بسهم خود بسیار خوشوقتیم از اینکه لجنه محترمه آرشیوتاریخ باعلاقه وجدیت قابل تحسینی دست اندرکار جمع آوری مدارک و اطلاعات راجع بتاریخ امر هستند و مخصوصاً به آنچه در حاشیه و قبايع اصلی میگذشته توجه خاصی مبذول میفرمایند تا گوشه های کوچک تاریخ که در کتب بعد و نه زکری از آنها نبوده در اثر گذشت زمان فراموش نشود و با رحلت آنها که شاهد قضایائی بوده اند این قضایا بخاک سپرده نگردد.

قضیه نمایش تاتر "باب" از همین قبیل است زیرا هر چند با جامعه امر ارتباط مستقیمی ندارد ولی چون گویای وقایعی است که افکار و توجه احبای الهی را برای مدتی ولو کوتاه بخود مشغول داشته برای نویسندگان تاریخ امر که در آینده اینگونه امور را مورد تحقیق و تتبع قرار خواهند داد خالی از فایده نخواهد بود. لذا با سپاسگذاری فراوان از حسن نظری که نسبت به بنده بیمقدار ابراز فرموده اند اینک آنچه را که در خاطر م باقی مانده است بعرض در استان الهی میسرسانم:

● در سال ۱۹۴۲ میلادی که مطابق سال ۱۳۰۱ شمسی بود یعنی ۵۳ سال پیش يك عده از هنرپیشگان روسی که همگی عضویك گروه هنری بودند از مرکز روسیه به عشق آباد آمدند تا در بزرگترین تاتر این شهر با اسم "گیگانت" برنامه هائی اجرا کنند. کارگردانی این گروه را شخصی بنام "رلوف" بعهده داشت که هم خود و هم خانم هر دو از هنرپیشگان بسیار زبردست روسیه بودند. ایشان از حسن تصادف در خانه ای که متعلق به یکی از خانواده های بهائی بود اجاره نشین شدند.

در آن خانه شخص دیگری هم سکونت داشت که داماد همان خانواده بهائی بود و در بین احباب به آقا حسین گرمودی شهرت داشت. بنده هم بمناسبت اینکه بایکی از افراد جوان آن خانواده هم مدرسه بودم با ایشان رفت و آمد زیادی داشتم این جوان که عرض کردم بعد ها بنام دکتر محمود رمزی در طهران به طبابت اشتغال یافت و در خدمات امریه شخص موفقی بود و چند سال قبل به ملکوت ابهی صعود نمود.

و اما جناب آقا حسین گرمودی داماد ایشان یکی از افراد فعال جامعه امر در عشق آباد بود. این وجود محترم با اینکه تحصیلات و سواد درستی نداشت شخصی ترقیخواه و معارف دوست و در کارهای امری دارای ابتکار و سلیقه مخصوصی بود.

ایشان که سالها بعد در ایران بنام جناب حسین تمدنی شناخته میشود در آنوقت همسایگی آملوف را مفتنم شمرد و او را با چند نفر از بهائیان با ذوق آشنا کرد. در ضمن ملاقاتهایی که بین آنها اتفاق افتاد راجع به نمایش درام "باب" اثر شاعره روسی گرینفسکایا و امکان اجرای آن در عشق آباد جستجوگریخته صحبتهایی کردند. کمکم این فکر قوت گرفت و عده دیگری از احباب هم این نظر را تأیید نمودند و قرار بر این شد که در این زمینه مطالعه جدی تری بکنند.

در نتیجه تبادل نظرها و گفتگوهای که صورت گرفت مسلم شد که هیئت هنرپیشگان آملوف برای اجرای کلیه نقشهای اصلی این درام آمادگی دارند باین ترتیب که خود آملوف اجرای نقش باب را عهده دار میشد، خانمش نقش قره العین را عهده میگرفت یکی دیگر از هنرپیشگان نقش ملاحظه بشروئی و بهمین ترتیب کلیه نقشهای مهم و اصلی بین هنرپیشگان و افراد گروه تقسیم میشد. ولی متأسفانه کار باینجا خاتمه پیدا نمیکرد زیرا:

اولاً در بعضی پرده های پرجمعیت مانند بازار شیراز یا پرده تزد و خورد بین بابیان و فراشان دولتی وضع طوری بود که در آن واحد میبایست عده زیادی در نقشهای غیر عهده در صحنه ظاهر شوند و هر یک وظیفه ای داشته باشند و برای این کار تعداد هنرپیشگان گروه آملوف کم و لازم بود یک عده دیگر به آن گروه اضافه شود.

ثانیاً اینکه گروه آملوف هر چند ارحیت در کوروسیا از لوازم و اثاثیه تاتری مجهز نبود ولی این تجهیزات برای نمایشهای دیگری آورده شده بودند برای نمایش درام "باب" باین معنی که لباسهای ایرانی اواسط قرون گذشته و بعضی لوازم دیگر را که بایستی یک فضای کاملاً ایرانی را مجسم میکرد و در پرده های مختلف مورد استفاده قرار میگرفت در اختیارنداشتند. البته اگر آن نظرات و این وسائل فراهم میشد دیگر اشکالی برای نمایش درام "باب" باقی نمیماند.

حضرات پس از مشاوره و مطالعه کلیه جوانب امر تصمیم گرفتند آنچه را برای نمایش "باب" لازم است با راهنمایی خود آملوف تهیه کنند و در اختیار او بگذارند. بهمین منظور یک عده از احباب را که احتمال میرفت بتوانند کمک موشری بکنند برای شرکت در جلسه ای دعوت کردند و موضوع را در آن جلسه در میان گذاشتند. خود آملوف هم در آن جلسه حاضر شد و نطقی ایراد نکرد. ابتدا مختصر تاریخچه ای از نمایش درام "باب" در پایتخت روسیه را بیان کرد و بعد احتیاجات فعلی را برای اجرای آن در عشق آباد شرح داد. سخنرانی آملوف بسیار مفید واقع شد و حضار اکثر آمادگی خودشان را برای هر نوع کمکی

که از دستشان برمیآید اعلام کردند .

در ضمن يك اقدام ديگري هم صورت گرفت و آن اين بود که در آن زمان در عشق آباد گروهی از هنرپيشگان محلی به سرپرستی و کارگردانی مرحوم رضاقلی عبداللهزاده که خود نیز از بهائی زادگان و هنرپيشه ای بسيار با استعداد بود و در کار خود مهارتی بسزا و در بين مردم محبوبیت فراوانی داشت نمایشهای متعدد و پرارزشی بزبان ترکی آذربایجانی اجرا میگردیدند . در برتوار این گروه که باکمال موفقیت اجرا میگردید يك نمایشنامه بزرگ و پر نقش هم بود تحت عنوان " ناصرالدین شاه " که یکی از آثار خوب جعفر جبارلسی نویسنده آن زمان آذربایجانی بشمار میرفت . وقایع این نمایشنامه از حیث تاریخ با وقایع درام " باب " مقارن و همزمان بود و همین سبب مقدار زیادی از لباسهای آن زمان مانند اراخالق و سرداری و کمرچین و انواع کلاهها و کفشهای ایرانی و بعضی اشياء و لوازم و اسلحه بدلی و غیره که برای نمایش " باب " بخوبی میتوانست مورد استفاده قرار گیرد در آن گروه موجود بود . لذا این اشياء از آن گروه به عاریت گرفته شد .

از منازل احبا هم مقدار ديگري البسه از قبیل عبا ، قبا ، لباس و چادر سیاه و اشياءی مانند قالی ، قالیچه ، پرده ، فانوس ، کوزه و غیره جمع آوری شد . ضمناً ده ای از هنرپيشگان گروه رضاقلی عبدالله زاده و ده ای هم از جوانان بهائی که خودشان نیز يك گروه آماتوری داشتند و هر از چندی برای شاگردان مدرسه و جوانان بهائی نمایشهای اخلاقی ترتیب میدادند برای نقشهای غیر عمده در نمایشنامه " باب " که احتیاج به تکلم و بیان نداشت انتخاب شدند . کافی بود اجرا کنندگان حرکات یا کارهای مشخص را در صحنه انجام دهند که بنده هم یکی از آنها بودم . در آنوقت بنده جوانی ۱۵ ساله بودم و آنچه الان بعرض میرسانم خاطراتی است که خود شخصاً دیده ام یا در جریان آنها شرکت داشته ام .

باری تقریباً ۱۰-۱۲ روز قبل از نمایش اعلان بزرگی بزبان روسی چاپ شد و در خیابانها و مراکز مهم شهر به درود یوار نصب گردید . در وسط این اعلان کلمه " باب " با حروف بسیار درشت از دور چشم میخورد و عابرین را متوجه میگرد . در متن اعلان نوشته شده بود که چنین نمایشی از حیث عظمت و ابهت تاکنون در عشق آباد سابقه نداشته و در بعضی پرده ها تعداد جمعیتی که در صحنه ظاهر خواهند شد از صد نفر هم تجاوز خواهد کرد . این اعلان شوری در دلها انداخته بود و همه علاقمندان و تاتر دوستان اعم از بهائی و غیر بهائی باکمال بی صبری منتظر رسیدن روز نمایش بودند . در خلال این احوال و مخصوصاً بعد از آنکه اعلان نمایش درام " باب " در

شهر منتشر شدند. ای ازید خواهان و مفرضین از مسلمانان عشق آباد که هنوز هم مترصد فرصتی بودند که به پیشرفت امر صد مهای برسانند به تکاپو و دست و پا افتادند. اینان که بغض و حسادت و کینه دیرینه عقلشان را زائل و چشمشان را کور کرده بود با نوشتن نامه هائی بدون امضاء به آرنوف پیغام داده بودند که از این نمایش صرف نظر کنند و حتی تهدید هم کرده بودند.

ولی آرنوف باین حرفها و تهدیدها تسلیم نشد بلکه با عزمی راسخ تشریح و مصمم تریه کاری که شروع کرده بود ادامه داد. فقط مجبور شد بیشتر مواظب خود باشد و در بعضی رفت و آمدها و برخوردها جانب احتیاط را از دست ندهد. بالاخره روز نمایش فرارسید. در آن روز بنده هم مانند سایر شرکت کنندگان در سه ساعت زود تر از ساعت شروع نمایش به تاتر آمدیم موقعی که از راهرو وسیع تاتر عبور میکردم شخصی را دیدم روی فرش نشسته، زانوی خود را خم کرده مشغول پیچیدن عمامه است. این شخص جناب سید سلیمان اهل یزد بود که برای این کار معرفی و دعوت شده بود.

ملاحظه میفرمائید که احبای عشق آباد از هر سن و طبقه ای که نبودند هر يك بغراخور حال و توانائی خود از كمك و همراهی دریغ و مضایقه ای نداشتند و از جان و دل برای موفقیت نمایش "باب" مایه میگذاشتند. بنده که قرار بود با لباس مخصوص و تفنگ در دست نقش یکی از فرآشان یا سربازان دولت را داشته باشم به پشت پرده یعنی داخل صحنه راه یافتم. تقریباً یک ساعت قبل از شروع نمایش در یکی از اتاقکها متعدد دی که مخصوص گرم و تعویض لباس بازیگران بود از لای در نیمه باز دیدم که خود آرنوف جلو آئینه نشسته و شمایل را که منسوب به حضرت رب اعلی و در منازل احباب بسیار دیده شده جلو خود گذاشته و شخصاً به آرایش سر و صورت خود مطابق عکس مشغول است. سایر بازیگران هم هر يك بهمین ترتیب یا شخصاً و یا بكمك صورتگر مخصوص مشغول آماده کردن خود بودند.

سالن تاتر که گنجایش متجاوز از هزار نفر تماشاچی را داشت کاملاً پر شده بود که آخرین زنگ بصدای آمد و در ساعت مقرر پرده بالا رفت.

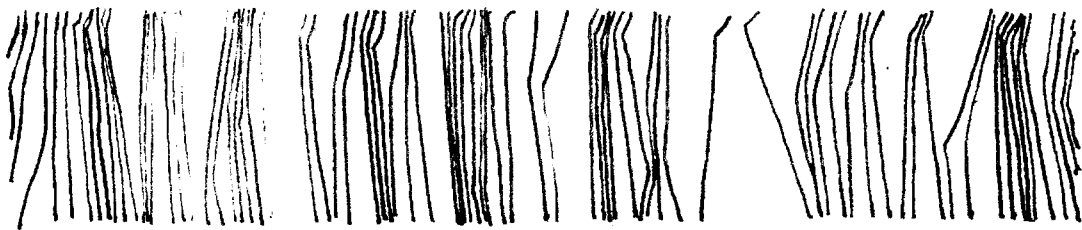
از پرده اول جز اینکه تالار روسیه بود که به سبک ایرانی فرس و تزیین شده بود چیز دیگری در یادم نمانده است. از پرده سوم به بعد هم اکثرًا به حکم وظیفه ای که به من محول شده بود پشت صحنه قرار داشتم و لازم بود که در لباس فرآشی یا سربازی برای اجرای نقش خود در هر يك از قسمت های مربوطه آماده باشم. کارگردان هم به کسی اجازه نمیداد جلو بیاید و نمایش را از نزدیک تماشا کند هر چند سعی داشتم بطور قاچاقی هم شده خودم را به پشت کولیس های بغل صحنه برسانم بلکه از آنجا چیزی ببینم ولی آنچه

دیدم قطعاتی بریده بریده بود و صورت منظمی نداشت با وجود این در منظره در خاطر من مانده است: یکی مکالمه یا باطلاح دیالوگ بین باب و قره‌العین و دیگری صحنه ای بود از مونولوگ باب که دستم این را بالای سر مردم گسترده ایشان را پند میداد و به اخوت و محبت دعوت میکرد.

اما آنچه از پرده نای پنجگانه این نمایش با وضوح کامل و بطور منظم در خاطر من مانده و در ذهنم نقش بسته قسمتی از پرده دوم است که من خوشبختانه آزاد بودم و توانستم از دریغلی داخل سالن تئاتر شوم اینجابود که من هم مثل سایر تماشاچیان صحنه را با تسلط کامل نظاره میکردم و کلیه حواسم متوجه نمایش بود که چگونگی آنرا برضتان خواهم رسانید ولی قبل از اینکه بشن آن پیردازم لازم میدانم بد و مطلب اشاره کنم: یکی اینکه در ضمن نمایش دشمنان امر آرام ننشسته بودند و چون کار دیگری از دستشان بر نمی آمد زده خودشان را به صورت دیگری ریختند. ما چرا از این قرار بود که در اثنای نمایش پرده اول در فضا چراغها خاموش شد متعهد بیان و مسعولان تا تر فرودست بکار شدند و معلوم شد که سیم برق را در خیابان قطع کرده اند لذا اقدام کردند و در انداخته مدتی شاید بغاصله چند دقیقه خرابی سیم مرمت شد و نمایش ادامه پیدا کرد.

دیگر اینکه در حین اجرای پرده پنجم متوجه یکی از احتیاط کاربهای آرفوف شدیم. قضیه چنین بود که در موقع اجرای حکم تیرباران "باب" در میدان سربازخانه تبریز لازم بود عده ای سرباز با تفنگ های جنگی که اجازه آن از دواثر مربوطه دولتی گرفته شده بود از پشت پرده بسوی باب شلیک کنند و قرار بود برای این منظور از فشنگهای خالی یعنی با جاشنی و باروت ولی بدون گلوله استفاده شود بطوریکه صدای شلیک را تماشاچیان در سالن بشنوند. آرفوف از چندین روز قبل برای اجرای این کار کمسانی را تعیین کرده بود که در موقع خود این عمل را انجام دهند، ولی قبل از شروع پرده آخر در فضا این افسان را عوض کردند و تفنگ را مورد کنترل شد دید قرار داد و اشخاص دیگری را که طرف اعتماد تر بودند برای این کار مامور کرد.

ضمناً این نکته را نیز متذکر میشوم که چنانچه ملاحظه میفرمائید بنده در ضمن شرح قضایا در موقع بردن نام باب از کوالقاب ایشان مانند حضرت نثاها ولی و حضرت رب اعلی خود داری میکنم علت این است که در این نمایشنامه نقیسی باب چیزی که پرسناژ تاتر و ادبی چیز دیگری نیست که فقط در بعضی مسوارد بسبب زمینه تاریخی شباهتی به هیکل مبارک دارد ولی نویسنده نمایش نامه اکثر اسوایق و احوالی را برای نقیسیاب قائل شده که از نظر حقائق تاریخی مطابقا صحت ندارد و ما نمیتوانیم این نقش را نمایانگر واقعی حضرت رب اعلی بدانیم. هم چنین نحو است نقش قره‌العین و سایر نقشها و قضایا.



حالا ببرد ازیم به پرده دوم که خوب در خاطرمانده است یعنی پر جمعیت ترین پرده ای که بازار بزرگ شیراز نشان میداد . جمعیت زیادی که در لباسهای گوناگون هر یک به نحوی در حرکت بودند منظره يك بازار پر جنب و جوش ایرانی را بوجود آورده بودند . دسته دسته هر گروه یا هر کسی بکاری مشغول بود . صرافان روی تختی چهارزانوشسته با مشتریانی خود مشغول معامله و شمردن سکه بود . بزازان برای خریداران کالای خود پارچه گز میکرد . یکی دستگاه سلمانی خود را راه انداخته ، مشغول اصلاح سروصورت مشتری خود بود . درویشی با کفشکول و تهرزین در میان مردم و در میزد که ها در حرکت بود . دوره گردی باین و آن شیرینی میفروخت . سقائیان به مردم آب میداد . دوره گرد دیگری شربت میفروخت . پسر بچه ای دست پیر مرد نابینایی را گرفته از میان مردم عبور میداد . یکی گل میفروخت دیگری گدائی میکرد و همین نحوه بیشمار ای هر يك سرگرم کار و حرکتی بودند . اینها همه در اطراف صحنه بود . اما در وسط صحنه که بصورت میدانی بنظر میرسید انبوهی از مردم در هم جمع شده چند نفر زن چادری هم در يك طرف ایشان ایستاده بودند . در این اثنا مردی از یک طرف صحنه نمایان شد و با اشاره دست شخص معممی را که از دور با وقار و طمانینه پیرو میآمد نشان داد . همه متوجه آن شخص شدند حتی کسبه کار خود را رها کرده به جمعیت وسط میدان ملحق گردیدند . بعضی او را شناختند یکی گفت : " این اوست ، این باب است " دوسه نفر دیگر کلمه باب بر زبان راندند . جمعیت به همه افتادند . باب نزدیک شد و مردم خود را عقب کشیدند و او راه دادند . چهره نورانی و آسمانی باب که آرسوف صورت خود را با وقت و مهارت عجیبی شبیه ساخته بودند تنها مردم وسط صحنه بلکه تماشاچیان را نیز در سالن تئاتر مسحور کرده بود . نفس ها در سینه بند آمد ، بود . همه و همه چشمهای خود را به صحنه دوخته بودند .

باب وسط جمعیت خرامید و خطابه غرای خود را شروع کرد . مضمون این مونولوگ که گاهی با تغییر لحن و طرز بیان و گاهی با حرکات دست و سر نافذ تر و موثر تر میشد راجع به آزادی زنان بود .

باب در سخنان خود مردان را از گرفتن زنان متعدد بر حد ر میدانست و از محبوس کردن آنان در پشت دیوارهای ضخیم خانه ، حجاب و نقاب چهره و خشونت و رفتاری منع میکرد و رجال را به محبت و شفقت و مهربانی با زنان دعوت مینمود .

این کلمات در اعماق قلب هربیننده و شنوندنهای اعم از تماشاچی و بازیگرنفوذ میکرد . سپس باب به زنانی که در کنار مرد ها ایستاده بودند رو کرده ایشان را به گسیختن زنجیرهای اسارت دعوت میکرد .

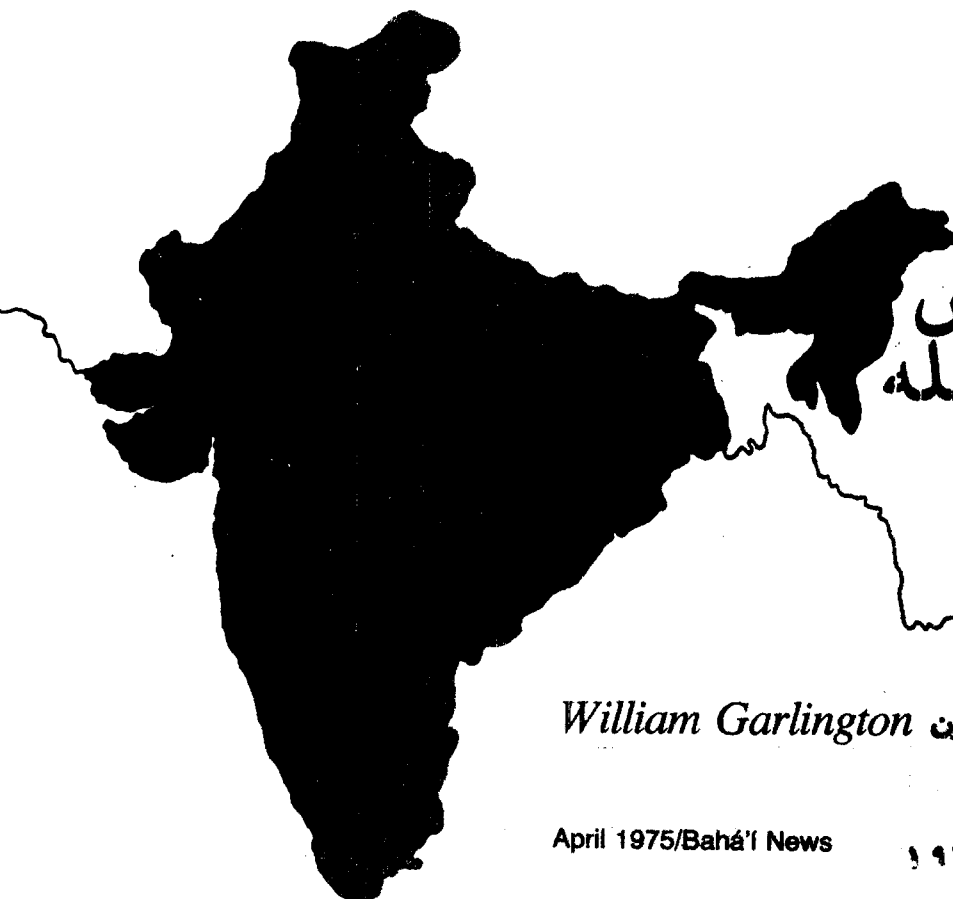
خطابه باب بدرجه ای موثر و مهیج بود که یکی از زنان باحالت هیجان غیرقا بیل وصفی جلو آمد و با حرکتی که حاکی از غلیان احساسات و از خود گذشتگی و فداکاری بود حجاب از سر برداشت و در افکند و بایک حالتی که اشتعال و انجذاب بر همه اطرافیان را به بهت و حیرت انداخته و زیبایی بی مانندش چشمها را خیره کرده بود در وسط میدان ایستاد و روزه باب کرده با حرارت تمام سخنانی تقریباً باین مضمون ایراد کرد که :

" من اینک با صورتی گشاده روبروی تو ایستاده ام . حجاب خود را برای همیشه دور انداختم . اکنون خانه به خانه میروم و پیام تو را به خواهران تیره بخت خود میرسانم . سخنان تو را مانند قطره های شبنمی که در گرمای تابستان به تشنه لبی برسد بیان میکنم . به ایشان قوت قلب میدهم و به راهی پراز امید و ایمان و عشق هدایت میکنم . ای باب تو مراد را این قیام یاری کن پایداری و استقامت بده تا در راه این عشق مقدس موفق شوم "

زنی که با چنین شور و انجذاب سخن میگفت همان قره العین بود که نقش او را همسر آملوف به بهترین وجهی که تصور بود ایفا میکرد .

خلاصه نمایش درام " باب " که تانیمه های شب طول کشیده بود با فریادهای تحسین و ابراز احساسات بسیار شدید و اکف زد نهایی معتد تماشاچیان پایان یافت . از خاتمه حیات باب ، آن منادی صلح و صفا و تهر باران شدن او همه بسیار متاثر و متالم شده بودند . ولی از طرف دیگر از خطابه های فرا و مهیج باب و نطقهای شورانگیز قره العین به هیجان آمده باحالت شوق و شوری کم نظیر سالن تاترا تارک میگفتند و در بین راه قسمتهایی از آنچه دیده و شنیده بودند به یکدیگر بازگو میکردند و مداهم مدتهای مدیدی داستان نمایش درام " باب " در عشق آباد نقل مجالس احباب و اغیار شده بود بطوریکه هنوز هم که ۵۳ سال از آن تاریخ میگذرد بنده هر وقت بیاد آن ایام و مخصوصاً آن شب می افتم بی اختیار آن شور و حال دوباره تجدید میشود .

طهران - تیرماه ۱۳۵۴



تاریخ پیدایش و پیشرفت امرالله در هندوستان

”قسمت در قور“

● بقلم : ویلیام کارلینگتون *William Garlington*

● ترجمه : ناهید افشار

April 1975/Bahá'í News

● بهائی نيوز آبریل ۱۹۷۵

در هندوستان که منجر به ارتقاء امر در دهه ۱۹۶۰ شد
و جامعه بهائی امروز هند را نتیجه داد بنظر تان می-
رسد .

هنگامیکه حضرت شوقی ربانی در سال ۱۹۲۷
نقشه شش ساله ای برای ایالات متحده آمریکا ترسیم
فرمودند نمایندگان جامعه بهائی هندوستان در
کانونشن کراچی به محفل روحانی ملی پیشنهاد
نمودند که برنامه مشابهی در هند و برمه پیاده گردد
و محفل روحانی ملی هند و برمه نیز چنین کرد و برنامه
شش ساله ای را پایه ریخت که پیش بینی شده بود از
سال ۱۹۳۸ شروع شود ولی در حقیقت فعالیت های
مؤثر از سال ۱۹۴۰ پا گرفت . تاخیر اجرای برنامه

در قسمت اول این مقاله که در شماره قبل بطبع
رسید خلاصه ای از تاریخ رسوخ امر در هندوستان
بیان شد و مآقع را از هنگام ظهور حضرت باب
و مهاجرت مهاجرین ایرانی به نقاط مختلف هند
تا مسافرت های مبلغین ممتازی مانند جناب جمال افندی
و سید مصطفی رومی ، خانم لوانگسینگر و خانم مارشاروت ،
تاسیس محفل روحانی ملی هند و برمه در سال ۱۹۲۳
و برنامه های تبلیغی که در ظل راهنمایی های حضرت
ولی امر در سالهای بعد بمرحله اجراء درآمد در سر-
گرفت .

در این قسمت که از سال ۱۹۳۸ و با برنامه شش
ساله آغاز میگردد ، خلاصه ای از فعالیت های امسری

شش ساله تا حد زیادی معلول نبودن امکانات مالی بود . سرانجام حضرت ولی امرالله با تاسیس صندوق تبلیغی مخصوصی وجوه لازم را برای تامین مالی نقشه شش ساله هند و برمه فراهم نمود . واحبای هند و برمه رابه شرکت سخاوتمندانه در این صندوق تشویق فرمودند .

نقشه شش ساله دارای خصوصیات جدیدی بود که در نقشه های قبلی نبود . همانطور که از پیش ذکر شد نقشه های قبلی بیشتر شامل فعالیت های تبلیغی و ترتیب مسافرتها و برگذاری نطقهائی بود که هماهنگ با جنبش های اصلاح طلبی فرقه های آریها ساماج و برهما ساماج و جمعیت ثوسوفیکال تنظیم شده بود . بعلاوه دایره فعالیت های تبلیغی بیشتر به افراد تحصیل کرده اختصاص می یافت ولی در نقشه شش ساله جدید کوشش گردید که در روش مذکور تغییر داده شود . باین ترتیب فعالیت های تبلیغی دیگر بشهرهای بزرگ منحصر نشد و گروه های دیگر و شهرهای کوچکتر شامل گردید و مهم آنکه تاکید متوجه اقامت در نقاط مختلف هند بجای سفرهای تبلیغی بود . از اینرو احبای به ترك دیار خود اقدام نموده و بجانب نقاط جدید رفتند تا دایانته بهائی را باین نقاط معرفی کرده و فعالیت های تبلیغی رابه طبقات مختلف اجتماع هند توسعه دهند .

نقشه شش ساله نتایج ثمربخش و سریعی را ببار آورد . تا سال ۱۹۴۱ سه محفل^{محل} جدید بترتیب در شهرهای حیدرآباد ، کوتا و بنگلور تشکیل گردید . حضرت ولی امر بشیوه معمول عنایتا به جامعه بهائی هند تلگراف تبریک ارسال فرمودند و ایشان را بادامه فعالیت های امری تشویق نمودند . در سال بعد سه محفل محلی دیگر تاسیس شد و جمعیت های بهائی در شهرهای اسکندراباد ، بلگوم و اوچان بوجود آمد . باین ترتیب هنگامیکه چهاردهمین کانونشن ملی بهائی در شهر بونه (۱۹۴۳) برگزار شد هشت محفل محلی جدید تاسیس یافته بود . کوشش های تبلیغی تا پایان نقشه بشدت دنبال گردید بطوریکه در سال ۱۹۴۴ ، آخرین

سال نقشه شش ساله ، شانزده محفل^{محل} جدید در نقاط مختلف هند تشکیل شده بود .

اقدامات و نتایج نقشه شش ساله ، جامعه بهائی هند را تشویق نمود که به جهاد تبلیغی دیگری در آوریل ۱۹۴۶ مبادرت نمایند . یکماه قبل از شروع نقشه جدید ، حضرت ولی امر از حیف اخطاب به محفل روحانی ملی هند میفرمایند :

" احبای هند وستان در میان پیروان امر اقدس ابهی در شرق وحتی در میان پیروان بشمار حضرت بها^ه الله در موطن جمال مبارک نمونه بارز هستند و بخوبی به ثبوت رسانده اند که فعالیت های مشکل که جسورانه پیش بینی و منظم دنبال شده وقتی با هدایت قوای نافذ و روح نباض امر حضرت بها^ه الله توأم شود میتواند چه ثمراتی ببار آورد "

نقشه چهار ساله جدید هرچند که با جدا شدن پاکستان از هند در سال ۱۹۴۷ بمخاطره افتاد ولی مانند نقشه شش ساله با موفقیت بانجام رسید . تا آوریل سال ۱۹۴۷ هشت محفل روحانی محلی دیگر تاسیس گردید . بعلاوه در تابستان هر سال مدرسه تابستانه برای نونهالان و بزرگسالان تشکیل میشد . بخاطر موفقیت هایی که نصیب^{شد} محفل روحانی ملی هند و برمه حدود ۶۰۰ لیره استرلینگ جهت تامین مالی نقشه جدید دیگری از محافل روحانی ملی کشورهای مختلف جهان دریافت داشت . بدین ترتیب در سال ۱۹۵۰ هند سومین نقشه تبلیغی را پیروزمندان آغاز نمود .

یکی از اقدامات مهمی که در سومین نقشه تبلیغی بمرحله عمل درآمد ، ترجمه و انتشار آثار امری بود . در هند مساله زبان همیشه یکی از سد های راه تبلیغ محسوب میشود . اغلب مبلغین بهائی فارسی زبان و یا اگر از غرب میامند انگلیسی زبان بودند که ایسین موضوع ایشان را از تعاس مستقیم با عامه مردم هند که سواد خواندن و یا صحبت کردن با ایند و زبان رانداشتند باز میداشت . طی سومین نقشه کوشش قابل توجهی

در جهت ساختن پلی که بتواند این فواصل را بیکدیگر پیوند دهد، بعمل آمد و آثار امری به پانزده زبان مختلف ترجمه شد. در نتیجه بیش از چهل هزار کتاب و نشریه توزیع و بفروش رفت. همچنین در فاصله سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۳ هشت محفل روحانی محلی جدید تاسیس یافت بطوریکه تا پایان سال ۱۹۵۳ حدود هفتصد نفر با مرحضرت رحمن درآمد بودند.

در اکتبر سال ۱۹۵۳ چهارمین و آخرین کنفرانس تبلیغی بین القارات بناسبت نقشه جهاد کبیرا کبر روحانی در شهر دلی نوپروگرا شد. محفل روحانی ملی هند و پاکستان و برمه میزبان محافل روحانی ملی ایالات متحده، کانادا، امریکای مرکزی و جنوبی، ایران، عراق، استرالیا و زلاند نیو بود. میسون رمی پیام حضرت ولی امر را که فتح ۴۱ منطقه و جزیره جدید را در نقشه جهاد کبیرا کبر روحانی بعهده مبلغین آسیا مینهاد باستماع شنوندگان رسانید. در این پیام حضرت شوقی خطاب به احباب قاره آسیا میفرمایند:

(ترجمه بمضمون):
 "قاره آسیا، گهواره ادیان اصلی عالم بشریت جایگاه بسیاری از قدیم ترین و عظیم ترین تمدن هائی که در این سیاره بظهور رسیده است. گذرگاه اقوام و نژاد های گوناگون . . . این قاره که قسمتی عظیم از تاریخ گذشته اش را با سختی و عذاب همراه بود اینک در تقاضای جهاد جهانی روحانی و در آستانه عصری قرار گرفته که مقدر است مجد و عظمت گذشته را بدین بازگرداند."

چهارصد و پنجاه نماینده ای که در کنفرانس مذکور شرکت داشتند نه تنها طرق وصول به اهداف نقشه جهاد کبیرا کبر روحانی را مشخص کردند بلکه برنامه روابط عمومی خود را معین ساختند.

در یکی از هتل های بزرگ دلی جلسهای برگزار شد که هزارتن در آن شرکت داشتند. نمایندگان از جامعه امر بملاقات سران دولت از جمله رئیس جمهور معاون رئیس جمهور و نخست وزیر و قسطنطنیه (جواهر لعل نهرو) رفتند. هنگامیکه مناجات خاتمه

کنفرانس در ۱۵ اکتبر ۱۹۵۳ تلاوت گردید، جامعه بهائی هند یکبار دیگر خود را در برابر یک برنامه تبلیغی جدید یافت. نقشه ای که وقتی در سال ۱۹۶۳ به پایان رسید بکلی جامعه بهائی هند را چه از نظر تعداد و چه از نظر اطلاعات امرگراگون ساخت.

دهه ۱۹۵۰ با آنکه از نظر تعداد مقبلین چندان چشمگیر نبود ولی دو واقعه مهم در برداشت اول تقسیم محافل روحانی ملی هند و پاکستان و برمه به سه محفل روحانی مستقل (پاکستان در سال ۱۹۵۷ و برمه در سال ۱۹۵۹ دارای محفل روحانی ملی مستقل گردیدند) دم، تشکیل کنفرانس تبلیغی در دهکده رامپور نزدیک بنارس که هر چند با اهمیت واقع اول نبود ولی جهت وسعت آینده امر را در هند وستان نشان داد. این دهکده از قبل مقبلینی داشت.

کنفرانس تبلیغی رامپور اولین کنفرانسی بود که در یک دهکده هندی تشکیل میگردد. پیشنهادات مختلفی توسط این کنفرانس داده شد که از نظر کاربرد در فعالیتهای آینده تبلیغی واجدا اهمیت بود. یکی آنکه محفل روحانی ملی هند به چاپ نشریات ساده ای بزبان هند اقدام نماید که بین دهکده های اطراف رامپور توزیع شود. دیگر آنکه کلاسهای درس بزبان هند در دهکده رامپور تشکیل گردد و بالاخره پیشنهاد شد که احباب شهر یا احباب دهکده رامپور از طریق شرکت در محافل عیبند آنها، معاشرت نموده و بدین ترتیب رابطه دوستانه ای را بوجود آورند.

دوره جدید تاریخ امر در هند از سال ۱۹۶۱ آغاز گردید. در این سال ایادی امر جناب رحمت اللله مهاجر هنگام مسافرت به هند تصمیم گرفتند که کنفرانسی روستائی مشابه آنچه در رامپور برگزار شد در هند مرکزی ترتیب دهند. در نتیجه در ژانویه همان سال در روستای سامگیماندا واقع در ناحیه شجاپور از محال مادیاپرادش از منطقه معروف به مالوا کنفرانسی تشکیل گردید. در خاتمه کنفرانس تعداد زیادی از ساکنین دهکده با مرحضرت بهاء اللله ایمان آوردند. چون خبر این واقعه در دهکده های اطراف پیچیده چند سالی نگذشت که تعداد بیشماری از روستائیان اقبال

خود را با امر اعلام داشتند . احبای سایر نقاط هند که اخبار ما لوبا نهارسید فعالیت‌های مشابهی را در دهکده ها شروع نمودند . در نتیجه طی سالهای بعد تعداد محافل روحانی محلی بسرعت رو با افزایش گذاشت . در پیامی که یکی از یادیان امر مقیسم ارض اقدس به کانونشن بین المللی بهائیان در اوریل ۱۹۶۳ ارسال داشته اند این موضوع آمده که :

" هند ، یکی از اولین کشورهای است در جهان که بانوار دیانت جدید روشن شد ، این کشور در سال گذشته شاهد اقبال دسته جمعی بود که نه تنها قبلا چنین امری در آن کشوری سابقه بود بلکه طی صد سال گذشته در سایر نقاط جهان نیز نظیر آن اتفاق نیفتاده است ."

تعداد محافل محلی هند وستان که در سال ۱۹۶۱ بالغ بر ۲۷۰ بود ، در سال ۱۹۷۳ به ۴۳۶۹ افزایش یافت .

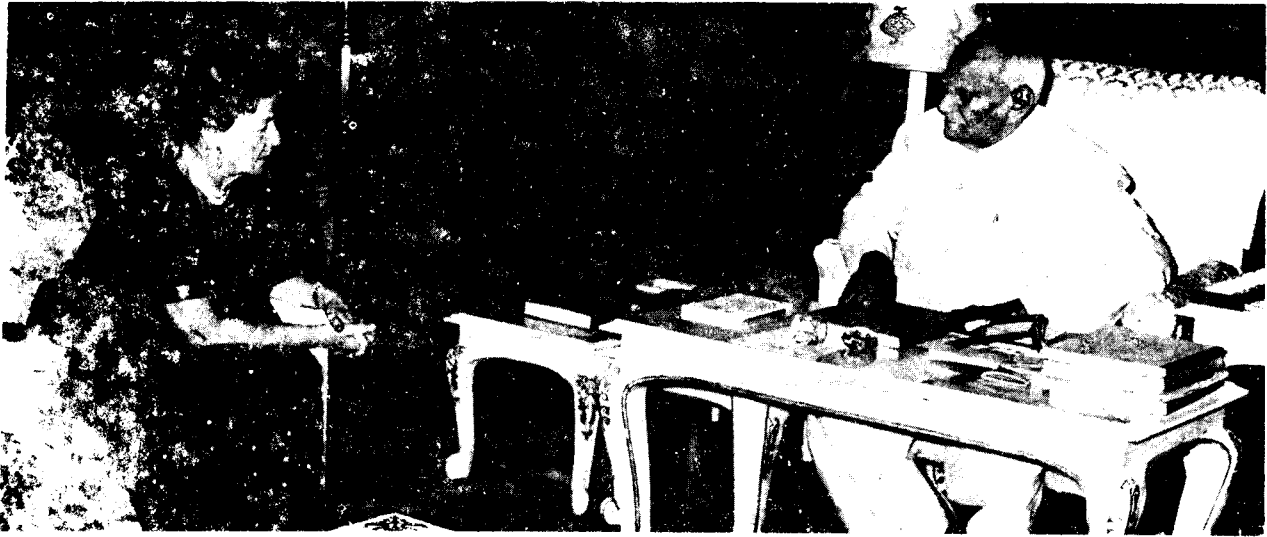
سوالی که طبعاً پیش میاید اینست که دلیل این افزایش ناگهانی مومنین چه بود ؟ پاسخ باین سوال چندان آسان نیست . تعداد زیادی از احبای هند معتقدند که پیشرفت‌های اخیر ثمرات دانه شائی است که توسط مبلغین اولیه در هند افشاند شده . در عین حال که این جواب از واقعیت برخوردار ولی واضح است که نباید اقدامات و فعالیت‌های چند سال اخیر را که بکلی از نحوه فعالیت‌های تبلیغی گذشته جداست از نظر در دست داشت .

بعد از تجربه تبلیغی رامپور (۱۹۶۱) و سپس سامگیاندا ، تغییر روش تبلیغ بوجود آمد و فعالیت‌های تبلیغی هیئتهای مبلغین در طی جهاد کبیرا کبیر الهی در درجه اول بروستاها کشانده شد . در نتیجه جامعه بهائی هند در سراسر عالم بهائی به جامعه تبلیغ جمعی اشتها ریافت . جامعه ای که تحت تعالیم حضرت بهاء الله افراد بیسواد روستا نشین را بعنوان ابنا بشری خود راه داد . در حقیقت هند وستان از زمان ظهور حضرت باب و حضرت بهاء الله اولین کشوری است در جهان که اقدام به تبلیغ جمعی نموده است .

در گذشته کوششهای مختصری در بررسی روابط

تعالیم بهائی با آداب و رسوم مذهب هند و انجام گرفته بود . قبل از شروع تبلیغ جمعی چنین بررسی بیشتری تعالیم بهائی و مذهب اسلام صورت گرفته بود تا مذهب هند و . علت این امر کاملاً واضح است اولین مهاجرین هند از ایران رفته بودند و بیشتر با افرادی تماس میگرفتند که از نظر فرهنگ با آنها وجه تشابه داشتند . عبارت دیگر اینان از نظر زبان ، برداشتهای دینی و فرهنگی با اسلام هند و پیروان آنها اصول مشترک بیشتری داشتند تا هند و نیزم . در دهه ۱۹۶۰ کوشش آگاهانهای جهت ارتباط دادن پیام حضرت بهاء الله با آداب و اعتقادات مذهب هند و بعمل آمد زیرا اگر راجع به دیانت بهائی با هند و ها صحبت میشد باید از مفاهیم و اساطیری استفاده میشد که برای آنها قابل درک باشد . برای مثال سنی های مسلمان معتقد به بازگشت موعودی که باقیام ۲ و قیامت آشکار خواهد شد هستند و در دیانت بهائی ظهور حضرت باب و حضرت بهاء الله همیشه با چنین برداشتی همراه بوده است ، برداشتی که در مذهب هند و ها مفهومی ندارد . البته از نظر اعتقادات مذهبی هند و ها یک ظهور مقدس برای از بین بردن بدیها و شرارتها و جان نشین کردن راستی و درستی واقع خواهد شد . آواتار بهمین مفهوم است که استادانه و باختصار در بها گاواد گیتا تشریح شده است . مبلغین بهائی از آن پس برای درک بهتر هند و ها از حضرت بهاء الله ، ظهور مبارک را با آواتار موعود آنها مرتبط ساختند زیرا ما میدانیم که حضرت بهاء الله موعود همه ملل و نحل وادیان الهی هستند . آواتار شخصیتی است که راجع باو کسری شبانه ارجونا توضیح میدهد و از قول او میگویی : " هر وقت که پارسائی ها رو بزوال میگذارند ، زمانی که زشتی ها مورد ستایش قرار میگیرند ، هنگامی است که من خودم خواهم آمد ، تا از خوبیها حمایت کنم ، تا پلیدی ها را از زمین ببرم ، تا پارسائی ها را سرسختانه پایه گذاری نعیم ، من زمان بزمان متولد میشوم . "

اقدام جدید دیگری که شاید یکی از علل افزایش تعداد مسجلین در دهه ۱۹۶۰ است ، افتتاح



ایادی عزیز امرالله امهالبهاسه روحیه خانم در ملاقات با حضرت (وی وی گیری) رئیس جمهور وقت هند وستلن در کاخ ریاست جمهوری در دلهلی نو (۱۴ جولای ۱۹۷۴) . حضرت روحیه خانم در آن ایام بعنوان نماینده بیتالعدل اعظمه الهیسی در انجمن شور روحانسی ملی بهائیان هند وستلن شرکت فرمودند .

بدیهی است کوشش انفرادی مبلغین را در این دوره نباید نادیده گرفت . افزایش قابل توجه تعداد مومنین که بعد از اقبال دسته جمعی مالواد رسال ۱۹۶۱ انجام پذیرفت ، در زمان برگزاری دومین کنفرانس بین القارات در دلهلی نو (اکتبر سال ۱۹۶۷) تبدیل به سیلی خروشان گردید . در این کنفرانس حدود سه هزار نفر از احباء از نقاط مختلف جهان شرکت داشتند . تعداد زیادی از این افراد را — مصدقین تازه هندی تشکیل میدادند . در این زمان است که بنظر میرسد جامعه بهائی هند بخود اطمینان بیشتری یافته است و همین بهترین علت برای جنبش ناگهانی در نشر نفعات الله شد . زنان و

سه موسسه تعلیم و تربیت در ایندوه، میسور و گوالیپور بود . وظیفه اصلی این موسسات را آشنا ساختن مصدقین با مفاهیم امری و تربیت آنها بعنوان مبلغین سیار تشکیل میداد . بدینجهت دوره های بخصوصی جهت فراگیری روش تبلیغ در روستاها ترتیب داده شد که ضمن آن امرجه از نظر اصول دیانت وجه از لحاظ نظم اداری به مردم بیسواد دهات تدریس میگردد پس برای ترغیب بیشتر محصلین به آموزش ، امتحاناتی در پایان دوره بعمل میامد . در نتیجه گذراندن این — دوره ها ، مبلغین بهائی توانستند وجوه مشترک را بین پیام دیانت بهائی و اداب و اعتقادات هندوها بیشتر بیابند .

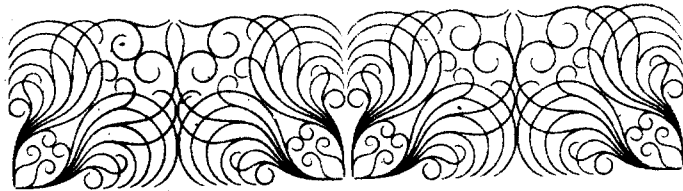
مردانی که قبلاً در مورد قیام و حرکت بسوی دهات در تردید بودند شروع به فعالیت‌های تبلیغی امری در بین روستائینان نمودند . محفل روحانی ملی هند در اخبار امری مورخ آپریل ۱۹۶۳ از این از خود گذشتگی چنین یاد میکند :

"مرد جوانی بخاطر خدمت بامر الهی و اطاعت از حضرت ولی محبوب امرالله زن و فرزندانش را گذاشته و شغل خویش را به عمه اش سپرده و با ماشینی خود راهی نقاط مختلف هند شده است . امثال او زیادند ، کسانی که شغل خویش را اعم از اینکه تجارت یا طبابت باشد کنار گذاشته اند تا بتوانند بمیان مردم بروند . تعداد قلیلی از جوانان تحصیلات دانشگاهی خود را ناتمام رها نموده اند و برای یکسال قیام به تبلیغ امرالله نموده اند . میگویند تحصیل میتواند عقب بیاقتند ولی جهاد کبیرا کبرالهی که حضرت ولی محبوب امرالله پایه گذاری کرده اند برای همیشه باقی نمیاند . اینها نمونه های کوچکی از بالا گرفتن موج احساسات در هند است ."

امروزه در هند ۴۴۱۲ محفل روحانی محلی وجود دارد . بیت العدل اعظم الهی مقرب داشته اند که در پنج سال آینده این تعداد به دو برابر

بالع گردد . جامعه بهائی در هندوستان دیگر ناشناخته نیست . این جامعه که در آغاز از تعداد انگشت شماری تشکیل میشد به یکی از بر جمعیت ترین جوامع بهائی جهان تبدیل شده است . تاریخ

جامعه بهائی هندوستان از مراحل مختلفی گذشته است . در ابتدا از دسته کوچکی از مهاجرین ایرانی تشکیل میشد ، سپس به جامعه محدودی از افراد ملیتهای گوناگون تحصیل کرده و روشنفکر تبدیل شد و بالاخره جامعه ای شد بزرگ که صفت ممیزه آن انبوه روستائینان پاکدل و پاک نهاد است . هم اکنون نظم اداری بهائی در هند و هدف جداگانه رادنیال مینماید که عبارتست از تعلیم و تربیت صدقین جدید و آشنا کردن آنها با جنبه های مختلف حیات بهائی و دیگر تبلیغ امر حضرت بهاءالله . گرچه اینکارها با هستگی پیش میروند ولی مبلغین از خود گذشته بهائی از صمیم قلب معتقدند که مردم هندوستان نه صد هانه هزار هابلکه بی اغراق میلیونها ، آمادگی اقبال بامر حضرت بهاءالله را دارند بشرط آنکه فقط بانها بگوئید در این عصر مشعشی که مادران زندگی میکنیم ، آن موعود عالمیان آمده است .



آزادگسی

د کتر توکل عنقائی

تابشمشیرد و ابروی توسریاخته ام
سریآزادگی از سرو برافراخته ام
خادم میکند و عشقم و درینم وصال
سافرازسینه می از خون جگر ساختام
دیده شد آینه طلعت صاحب نظران
تابدان طلعت رخشان نظراند اختام
کافر زلف تو و فارغم از لرونعمیم
تیغ غیرت به سر نفع و ضرر آخته ام
لذت جان دهم نیک و بد خلق جهان
تابجان بسابد و نیک همه در ساخته ام
مژده موکب گل تابرسام چو صبا
بهمه دشت و دامن شام و سحر تا ختام
بلبل گلشن قدس نه شبا هنگ فراق
طایر قاف بقایم مشمر فاخته ام
آب حیوان چکد از خامه من جای مداد
تابوصف لب جانبخشش تو پرداخته ام
برده ام گوی سعادت زد و هالم "مغنا"
تابشمشیرد و ابروی توسریاخته ام

خاندان نخستین شهید شهپیرزاد

گردآورنده: فریدون مستقیم ازگنبد کاووس

خاصی برای وی قائل بود و یکی از فرزندان فتحعلی شاه موسوم به شجاع السلطنه که مردی فاضل بود و حکومت سمنان را داشت بنوی ارادتش خاص داشت و اکثر راههای تابستان در شهپیرزاد با او انیس و جلیس بود. از لحاظ مشرب معنوی از اعظم پیروان شیخ احمد احسائی محسوب میشد و در نزد فضلا و دانشمندان این گروه احترامی بسزا داشت. جناب آقا میر محمد علی دارای چهار فرزند زکوریاسامی آقا سید احمد (فرزند ارشد) و آقا میر قاسم و آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا بود و چند سالی قبل از ظهور پنا بقولی با سه فرزند و روایتی با هر چهار عازم عتبات عالیات میگردند و در کربلا و نجف بزیارت روضه مبارکه حضرت علی و شهید اکبر کربلا مشرف میشوند و پس از چندی اقامت و زیارت با پسران به گفتگو مینشینند و همه آنها در ضمن وصیت اعلام میدارند که دیگر عمرم به اتمام رسیده و تا چند روز دیگر دارفانی را وداع خواهم گفت و مراد رفلان

سر خاندان نخستین شهید شهپیرزادی ویران بقیه السیفش در واقعه قلعه طبرسی مازندران در بدایت ظهور حضرت باب مرحوم آقا میر محمد علی بود. آن فقید عارفی ربانی و از سادات جلیل القدر بود که طبق شجره نامه نسل بعد نسل از سلاله پاك حضرت امام حسین محسوب میشد. وی در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و وارستگی مشهور زمان خود بود و در نزد اهالی مشهور مازندران و اطراف شهپیرزاد معزز و محترم و اکثر اوقات اشخاص زیادی بزیارت وی در شهپیرزاد نائل میگشتند و از محضرا و مستفید میگرددند و نذورات جنسی و نقدی تقدیم میداشتند. وی که بحطام دنیوی بی نیاز و بی اعتنا بود اکثر آنهارا بستمندان میداد و خود با حرفه آهنگری امرار معاش مینمود. آقا میر محمد علی علاوه بر شهرت و محبوبیت در نقاط مازندران در طهران در نزد اهل عرفان معروف و مورد احترام بود و نیز در بار محمد شاه قاجار از نقطه نظر سیادت احترام

نقطه حرم مطهر خاك بسپاريد و بسپارم
ايران شويد . پس از ورود بایران گوش
بزننگ باشيد که عنقریب ظهور قائم بوقوع
خواهد پیوست و بعد آقاسید احمد را مخاطب
میسازد و میگوید که شما در راه این امر بدرجه
شهادت نائل خواهید شد .

خلاصه پیشگویی آن عالم ربانی بهمان
کیفیت واقع شد و فرزندان او پس از انجام
کفن و دفن پدر عازم ایران شدند و سه
شهمیرزاد وارد گردیدند و مانند انتظار شنیدن
چنین ندائی روز شماری مینمودند تا اینکه
از يك طرف ظهور حضرت باب را در شیراز
و از طرف دیگر گوید جناب ملاحسیب
بشروه رابه حضرت باب و حرکت مشارالیه
رابه مازندران شنیدند و نخست آقاسید احمد
برای تحقیق حقیقت به مازندران میروند و
در قلعه با جناب باب الباب به بحث و گفتگو
می نشینند و پس از احراز حقیقت بدرجه ایمان
نائل میگردد و سپس به شهمیرزاد مراجعت
و ندای حق را ببرادران اعلام مینماید
و جملگی عریضه ای مبنی بر ایمان و جانبازی
خود به ماکو حضور حضرت باب تقدیم
میدارند و اتفاق آقا میر قاسم و آقا میر ابوطالب
به مازندران میروند و در قلعه با صاحب ملحق
میگردند و آقاسید محمد رضا را نزد مادر باقی
میگذارند .

آقا میر ابوطالب در یاد داشت خود چنین
نقل نموده است که مادر مصرأ خواهان
پیوست آقاسید محمد رضابه ما و اصحاب
قلعه بود و میگفت که او را از این فیض محروم
نسازید و اگر شما بدرجه شهادت نائل شدید
بگذارید که او هم شهید شود . چون اصرار

خود را در نزد ما بی فایده میبیند و از طرف
دیگر ارتباط ما از قلعه به شهمیرزاد تقریباً
قطع میشود سرانجام عریضه ای به ماکو
به حضور حضرت باب تقدیم داشته و استدعای
رفتن آقاسید محمد رضابه قلعه مینماید و
این استدعا مورد قبول واقع میگردد و بدین
ترتیب آقاسید محمد رضا در قلعه به ما
و اصحاب ملحق شد .

بهر حال پس از محاصره قلعه و شهادت
حضرت باب الباب و پیاران او آقاسید احمد
نیز دستور سعید العلماء با تبرید رجه
شهادت میرسد و سه برادر دیگر رینند
کشیده میشوند چنانکه نزدیک بود بقتل
برسند که از طرف دیواره عباسقلی خان
لاریجانی دستور میرسد که به پسران آقا
میر محمد علی آزار نرسانند ، آنها را تحت
الحفظ به طهران گسیل دارید .

شهید دلیر آقاسید احمد دارای يك پسر
بنام آقاسید محمد باقر بود که پس از شهادت
پدر چون در صفر سن بود تحت تکفل عم خود
آقاسید محمد رضا قرار گرفت . جناب سید
محمد باقر همچون جد وید بزرگوارش عارفی
و دانشمند و عالی بزرگوار بود و تا آخر عمر
لباس سیادت ملبس و همانند جد وید شهیدش
در نزد اهالی مازندران و شهمیرزاد و سنگسر
محبوبیت بسیار داشت و هرگونه مصائب را
در ترویج امر بهائی باگشاده رویی و خلوص
نیت پذیرا میشد .

آقاسید محمد باقر دارای يك پسر بنام
آقاسید احمد بود که در حیات پدر در سن
۱۴ سالگی صعود کرد و چهار دختر نیز
بجای گذاشت که پس از رگذشت پدر یکی
پس از دیگری بجهان باقی شتافتند .

صفحه خوانندگان

● جناب غلامحسین وحدت شعار خواننده عزیز آهنگ بدیع از گنبد قابوس

مینویسند:

تاریخ ۲ شهرالعهز ۱۳۲

مطابق ۱۳۵۴/۶/۱۸

محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران
شید الله ارکانه

محترماً بعرض آن امنای الهی میرسانم آهنگ بدیع شماره ۳۲۹ که تاریخ آن در همان سال ۵۳ بود در تاریخ ۱۷/۶/۵۴ بدستم رسیده است. در حدود ۸ ماه قبل نوشته شده و حالیه دارم مطالعه میکنم. منظور از چاپ آهنگ بدیع اخبار روز و ستورات روز است که گذشت. اگر کتاب نویسی است احتیاج نیست. کتاب مورد نظر مطالعه میشود و یکی دیگر بنده و امثال بنده مشترک شده ایم که بوقت اش مطالعه کنیم اگر کمک بکنه و باشد این راهش نیست چرا اهمال میشود ماکه پیشرو جامعه هستیم بایستی عالم را اصلاح بکنیم. بنظر آن هیئت امنای الهی جای تاسف نیست؟

پارچای تائید
غلامحسین وحدت شعار
گنبد قابوس

● در جواب جناب وحدت شعار نامه زیر نوشته شده که چون کلیت دارد برای

آگاهی سایر خوانندگان عزیز درج میشود:

جناب غلامحسین وحدت شعار علیه بهاء الله
گنبد قابوس - توسط محفل مقدس روحانی

مرقومه آنجناب مورخ دوم شهرالعهز ۱۳۲ بدیع (۱۸/۶/۵۴) دال برد لتنگی

وگله از تاخیر انتشار و توزیع نشریه آهنگ بدیع از طریق محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران باین لجنه رسید و حسب الامر آن محفل مقدس بتقدیم جواب مبادرت میشود . بدو این لجنه آنچه را که درباره تاخیر و سوء اثر آن مرقوم داشته اید میپذیرد و از این بابت بسیار متاسف است و باستحضار میرساند که در حال حاضر تمام کوشش خود را بکار میبرد بلکه تا پایان سال جاری از این تگنا برهد ولی بد نیست آن دست محترم بنکاتی که ذیلا بعرض میرسد عنایت فرموده مختصرا با مشکلات کار آشنا شوند .

۱- مهمترین علت تاخیر انتشار آهنگ بدیع کمبود مطلب است . این نشریه در طول سالهای انتشار بتدریج سمت وجهتی پیدا کرده که میتوان آنرا بعنوان " یک نشریه روحانی نیمه پژوهشی " تعبیر کرد و عبارتاً دیگر در ردیف نشریه های سنگین بشمار آورد . بدین سبب آهنگ بدیع نمیتواند هر مطلبی را در هر زمینه و با هر برداشت و بهر سیاق و عبارتی که تنظیم شده بپذیرد و منتشر نماید و ناگزیر باید دست بدامن فضلا و محققین امرزندگه اینان تعدادشان کم و اوقاتشان بسیار گرفته است . لهدا بسیار متشکر خواهد شد چنانچه در این ردیف نویسندگان و محققینی در گنبد قابوس و نواحی اطراف میشناسند معرفی نمایند تا از وجودشان استفاده شود .

۲- علت دیگر تاخیر رعایت مراحل از قبیل مقابله نصوص ، اجازه نهائی انتشار و طبع و تکثیر است که این امور بنوبه خود وقت گیر و از حیثه اختیارات لجنه ملی آهنگ بدیع خارج است .

۳- مسئولیت توزیع نشریه آهنگ بدیع هرگز بعهده لجنه ملی آهنگ بدیع نبوده و نیست ولی میتوان حدس زد تا وقتیکه گرفتاریهای پست و سایر موانع و مشکلات تیکه کما پیش از آنها مطلع هستید وجود دارد شاید نتوان انتظار داشت که وضع توزیع خیلی بهتر از آنچه هست بشود .

۴- بعکس آنچه مرقوم فرموده اند منظور از طبع آهنگ بدیع رساندن اخبار و دستورات روز بخوانندگان نیست . این وظیفه مختصراست به نشریه اخبار امری که تحت نظر محفل مقدس ملی تهیه ، تنظیم و توزیع میشود . در اینجالا از میدانند به یک نکته وجدانی اشاره کند که بین مطالب مندرج در آهنگ بدیع و تاریخ انتشار آن الزام رابطه مستقیمی وجود ندارد . اگر حقیقتا احیای الهی در پی کسب معارف و تزئید معلومات باشند میتوانند بدون توجه بتاریخ ، این منظور را در آهنگ بدیع سراغ کنند .

از انجناب میسریم که من باب مثال در یکساله اخیر چه ارتباط ناگسستگی و غیر قابل اغماض بین تاریخ انتشار یا توزیع آهنگ بدیع با محتوای مندرجات از قبیل آثار متعالیه مبارکه - مقالات ، در بیان عرفان و تصوف و ارتباط آن با دیانت بهائی - شرح حال میرزا آقاخان بشیر الهی - منابع تاریخ امر - هجرت سلیمانیه - دارالانار بهائی - امر بهائی و فلسفه شرق - رفیعه خدمتگذار بردبار آستان الهی - دارالتبلیغ بین المللی - شهادت در امر بهائی - در باب زمان ، مکان و انسان - چگونه تاریخ امر را مطالعه کنیم - تربیت بهائی اطفال - راههای دست یابی به آزادی درونی - مبلغ صامت در شرح بنای مهمترین مشرق الانکار عالم - لغت فصیح و نورا - بیت عبد الله پاشا - معیارات اقتصادی عصر حاضر و امثالهم میتوان یافت ؟

اعتقاد قلبی اعضای لجنه ملی آهنگ بدیع اینست که این نشریه قطعاً باید بموقع

منتشر و توزیع شود ولی تا هنگامیکه باین هدف نرسیده ایم احبای الهی نباید خود را از این نعمت محروم داشته و با ایراداتی بپردازند که بهر حال قابل اغماض است .
برای مزید استحضاران محبوب دل و جان عرض مینماید که در طی چند سینه اخیر لجنه ملی آهنگ بدیع دوباره هدف " انتشار بموقع " دست یافته و برای مدتی منظم بوده است ولی بازه اول (کمبود مطلب) و درسی آن علل معروضه دیگران را در محاق تاخیر انداخته است .

امید آنکه بفضل حق و همکاری همه دوستان از جمله آن خواننده با وفا و غیرتمند این مشکل برای همیشه حل شود . موقع را برای تجدید ارادت مغتتم میشماریم .

بارجای تائید
لجنه ملی آهنگ بدیع

منشی

آهنگ بدیع

برای
جوانان
و نوجوانان

صفحه	فهرست
۵۰	۱- آثار مبارک
۵۲	۲- داده ها و گرفته ها فریده سبحانی
۵۴	۳- از مثنوی تراب ترجمه عزیز اصغرزاده
	۴- آشنایی با چهره جهانی
۶۵	دکتر سنت باری بیکر تنظیم: س-ر
۷۰	۵- معرفی کتاب

..ایمان را بمشابه درخت مشاهده
کن اثمار و اوراق و اغصان و افنان
او امانت و صداقت و درستکاری و
بردباری بوده و هست ... »

حضرت بهبه الله

مآخذ آسمانی جلد ۸ - صفحه ۲۹

..ابرار مانند میوه رسیده خوشگوار
جلوه گاه کهالات شجره فضائل
کردند و بدرجه بلوغ رسند و جمیع
شدون شجر را منطوی در حقیقت
خویش مشاهده نمایند ... »

حضرت عبدالبه

مآخذ آسمانی جلد ۹ - صفحه ۱۲۸

”...جهان چون نهال تازه، نشان در
آغوش کیهان از ریزش باران فیض
در طراوت و لطافت و نمو و نهایش
هر چه همت بیشتر مبدول شود
فیض بیشتر رسد و آنچه رو
بصعود بیشتر باشد ترقی از
جمیع جهات بیشتر حاصل گردد...”

مکتب حضرت عبد الباقی

جلد پنجم - صفحه ۱۹

داده‌ها و گرفته‌ها ... گذاری در هندوستان

فریده سبحانی

از زندگی فقط لحظه‌هایی برایمان مانده که شادی یا غم بزرگی داشته‌ام، لحظه‌های پرهیجانی از تصمیم یا تردید راپشت سر گذاشته‌ام. بخاطر همدنسی انتظار کشیده‌ام و بالاخره طعم موفقیت یا شکستی را که برایم مفهوم عمیقی داشته چشمیده‌ام. زندگی من مجموعه این تضادها و تصویر این یادهاست پس آنکس که قاب‌گرد و ضایع‌گرفته روزهای بکنواخت و کم حاصل گذران عمر را در شمار آن بینگارم. با این برداشت، لحظه‌های زندگی‌مان گاه از یکدیگر فاصله گرفته و گاه بهم نزدیک می‌شوند و تنها وقتی که پای رسیدن به یک آرمان بزرگ بهمان آمده، آرمانی که برای رسیدن به آن باید تمامی نیرو و توان جسمانی و روحانی خویش را به یاری خواست و احساس کرده‌ام که فاصله لحظه‌های زندگی‌مان کاملاً پر شده و بدینسان روزها و زمانهایی را که با یاد نام مبارکش بیگانه از خویش راهی شهر و دیاری دیگر گشته‌ام برآستی زندگی کرده‌ام، زندگی که غمش هم دوست داشتنی است و در بهمش امید بزرگتری نهفته، انتظارش کشنده نیست و موفقیت و شکستش هر دو بی‌روزی بشمار می‌آید.

این زندگی را با راه‌درکنار مردم بی‌په‌راه و دل‌آگاه و در روشنی نگاه ایشان و گاه با صبر و حوصله بیشتر در میان آنان که سخت می‌پذیرند اما همچنان در جستجوی کوی‌ش هستند باز یافته‌ام

این بار با یاد نام مبارکش قدم به شبه قاره هند و هندوستان نهادم. در برنامه سفر گروه ۳۸ نفری مبلغین سیاره شرکت در مراسم ۱۰مین سال افتتاح مدرسه موجودید، شرکت در چند کنفرانس تبلیغی منطقه‌ای، زیارت احبای بومی تازه تصدیق و مهاجرین پاکبازها لاخره مشارکت با یاران آسامان در اعلامی امر مبارک پیش‌بینی شده بود. همگی چون یکدیگر به یک جان قدم در راه نهادیم و کنار هم در کنفرانسها، جشنها و مراسم عمومی شرکت جستیم. ما از کنار هم راهی دیاری دیگر گشتیم. با این تفاوت که در هرگز روهر شهر متناسب با احتیاجات محل یکدسته از ما برجای مانده بخد مت‌قائم گشتند و دیگران در جستجوی قلبها قصد نقاط دورتر

نمودند . تا آنجا که با امید باز بدین سازگفتن خاطرات همه از هم گسستند و هر دو
پاسه نفرها فرسنگها فاصله از دیگران به خواهران و برادران معنوی خود پیوستند
و به ذکر محبوب عالمیان در دهات و روستاها ، شهرهای کوچک و بزرگ و بالاخره
به اهالی امر و مدارس ، دانشگاهها و مجامع و موسسات علمی و فرهنگی پرداختند .
بعد ها دانستیم که در این سفر امرالهی در نواحی مختلف هند و استان گوزند
۵۰۰ نفر گردیده ، ۹۸ نفر شرف ایمان نائل گردیده اند که در میان ایشان
نام پاکدلان روستائین ، معلمان مدارس ، اساتید دانشگاه و شعرا و نویسندگان
صاحب نام محلی چشم میخورد .

بعلاوه با اجرای يك برنامه رادیویی بمدت یکساعت در مورد شریعت مقدس بهایی
و تشکیل چند صاحبه امر مبارک در نقاط در و نزدیک گوزند تعداد کثیری از مردم -
گردید . چند خانواده و تعدادی از جوانان بعنوان مهاجر در این سرزمین بجای
ماندند و عده ای و عده بازگشت دادند .

در پایان سفر که یکدیگر را باز یافتیم و در هوا پیمایان کناره هم نشستیم همه مهمل
سکوت بولب داشتند و جز در موارد ضروری کلماتی رد و بدل میشد . شاید دلشان
میخواست جزو آنان باشند که بجای ماندند .

با طرافیانم نگاه کردم ، چند نفری بشوایی عمیق و شیرین فرورفته بودند ،
لختی استراحت پس از چند هفته تلاش و کوشش . و دیگران در نیای خود سیم
میکردند و اکثر چشمها به نقاط ثابتی در در دستها و خسته شده بود . گوش از فراز
ابرها به سرزمین رویاهای خود باز میگشتند ، به دهات و شهرهای کوچک و بزرگی
که در آن زندگی کرده و زندگی بخشیده بودند .

بیگمان چند نفری هم در آن میان در اندیشه بازگشت به هند و استان یا تصمیم
نهایی برای هجرت به سایر نقاط در و نزدیک عالم بودند .

هرچه فاصله مان با هند و استان فزونی میگرفت قلبم بیشتر به انسور میکشید
پس از یک هفته اقامت در طهران بگرد هم آمدم و گزارش فعالیتها و نتایج سفر را
مبادله کردم . هر کس گزارشی بیان کرد که البته همه خاطرات او را بر من میگرفت
زیرا راز آن آنچه بخشیده بود ، گرفته هائی داشت . تجارسی از زندگی و حیات
معنوی در سرزمین افسانه ای و بزرگ و در میان مردمی کریم النفس ، بی آبرو و
پاکدل . اگر داده ها و گرفته ها در ترازمی آمد یقین دارم که گرفته ها سنگینی میکرد .
آیا شام نمیخواهید محبت ، عشق ، ایمان و آرزوی خود را بیدین شاهین بیازمائید ؟

حضرت عبدالبهاء در یازده آوریل ۱۹۱۲ به نیویورک وارد گشته و سفر نه ماهه ای را آغاز فرمودند که پهنه ای برابر پنجاه هزار مایل را در بر گرفت. بذرا نقطاع و قهرمانی که از سرزمین مطالع الانوار توسط مبلغین اولیه امرالهی در قلوب عده ای از امریکائیان مستعد کاشته شده بود با سفر حضرت عبدالبهاء ریشه گرفت و رشد و نمو نمود و خرمنی از بهائیان پیرو جوان ببار آورد که خدماتشان سالهای اولیه امرالهی را در سرزمین امریکا روشنی بخشید.

حضرت عبدالبهاء بغیر از نطقهای متعددی که در مجامع بزرگ دانشگاهی از قبیل دانشگاههای کلمبیا - هوارد - نیویورک و استنفورد ای - فرمودند بسیاری از جوانان بهائی را نیز در ملاقاتهای گروهی با احبای امریکا دیدار فرمودند. در آن دوران لجنات جوانان بهائی و پاکفرانس های جوانان تشکیل نمیشد. در واقع در آن زمان فقط معدودی از محافل محلی در امریکا تشکیل میشد. جامعه بهائی در مرحله جنینی قرار داشت در شهرهای بزرگ نیویورک - شیکاگو - کنوشا و ایالت ویسکانسین جوامع بهائی چند صد نفری وجود داشت و باقی احبای در پهنه سرزمین عظیم امریکا پراکنده بودند و هزاران شهر بزرگ و کوچک در امریکا هنوز از طلوع خورشید امریهائی بی بهره و نصیب بودند در آن زمان عده ای از جوانان بهائی امریکا بچنان اشتعال و انقطاعی بخدمات امریه مشغول گشتند که اوجی از مقام فداکاری و انقطاع رسیدند که برادران مظلوم ایشان را در خطه شرق بیاد میآورد.

بعنوان مثال داستان "فرد مورتسن سن" Fred Mortensen را بیاد بیاوریم. او در محلات فقیرنشین بزرگ شده بود. جائیکه آموخته بود

- بقلم : فیلیپ کریستن سن
- تحقیق : شومن ویت
- ترجمه : عزیز اصغرزاده
- از مجله بهائی نیوز 'Bahai News' امریکا

از پیشانی تزاب

تاریخ مختصری
از جوانان بهائی امریکا
و اسلافشان

قسمت دوم

در زندگی خشن ، نادرست و معلولان تنفر باشد
او مدت ۳ سال يك فراری بود و قبل از شروع
محاکمه خویش از زندان فرار کرد . سپس روزی
جوانی را دید که بوسیله پلیس بازداشت میشود
بكمك آن جوان شتافت و در حالیکه سعی میکرد
با و كمك کند تا از دست پلیس بگریزد ، متوجه چند
کارآگاه شده که در تعقیب وی بودند او فرار کرد
و در حالیکه گلوله ها در اطرافش صفر میکشیدند
از يك دیواره متری پائین پرید و پایش شکست در
این موقع يك بهائی متوجه او شد این شخص بهائی
از او دفاع نمود به مداوای زخمهایش پرداخت و
بالاخره از حضرت عبدالبها^۱ برای او تعریف کرد
فرد مورتن سن داستان زندگی را به داستان
مشابهی در کتاب "هفت وادی" از قلم مبارک
حضرت بهاء^۱ الله تشبیه میکند . داستان عاشقی
که در حین فرار از جنگال عس از دیوار باغی بالا
میروید و در طرف دیگر دیوار معشوق خویش را که
سالها در جستجوی او بود مییابد :

"... بيك قهرتشنه صحراى عشق را ببحر معشوق
واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن
فرمود . بعیدی را بستان قرب جای داد و علیلی
را بطیب قلب راه نمود..." (هفت وادی)

این جوان مشتعل سپس حضرت عبدالبها^۱
را در رویا زیارت نمود و تصمیم گرفت که بحضور حضرت
عبدالبها^۱ که در آن هنگام در محلی بنام گرین
ایگر (در ایالت مین) تشریف داشتند مشرف
شود .

برای رسیدن به ایالت مین برای او که در آمد
چندانى نداشت فقط يك راه متصور بود . اینکه
مایلك خویش را در بچه ای ببندد و برداشته
و با مان خدا حرکت کند .

او از شهر کلیولند (Cleveland) جائیکه در يك مجمع کارگران چاپخانه شرکت
کرده بود براه افتاد سواریك قطار بارى شد و تبا
شهر بوفالو (Buffalo) راه پیمود سپس
شبانه با قطار بارى دیگری ۹ ساعته به بوستون
(Boston) رفت . از بوستون تا پورتموث

را بر سقف يك قطار مسافرى طی کرد و سپس با
قایق واتسون خود راه "گرین ایگر" رسانید .
هنگامیکه به مسافر خانه "سارا فارمر" (Sara Farmer)
رسید خسته و غبار آلود اما شادمان بود .
صبح روز بعد پیغام رسید که حضرت
عبدالبها^۱ مایل هستند آقای مورتن سن را -
ملاقات کنند .

مولای اهل بهایگرى این جوان حیرت
زده را بحضور پذیرفتند . سه بار از او سؤال
فرمودند که آیا خوشحال است یا نه ؟ از جزئیات
سفر او جویا شدند . یکسال بعد در لوحى حضرت
عبدالبها^۱ خطاب با او فرمودند :

"سفر تو از مینیا پولیس به گرین ایگر هرگز از
خاطر فراموش نگردد . ذکر آن تا ابد در کتابها
و تاریخ محفوظ و مسطور خواهد ماند پس مسرور
باش که حمد الله قلبی روشن داری و روحی زنده
و نفس مسیحاى خلق جدید یافته ای ."

ترجمه

حضرت عبدالبها^۱ هنگامیکه داستان
سفرش را شنیدند هر دو گونه او را بوسیدند و با او
میوه تعارف کردند و نیز کلاه غبار آلودی را که بر سر
داشت بوسیدند . هنگامیکه مدت اقامت حضرت
عبدالبها^۱ در گرین ایگر با تمام رسید او را با خود
به مالد (Malden) بردند . در مالدن در ایالت
ماساچوست (Massachusetts) يك هفته
در حضور حضرت عبدالبها^۱ بسربرد و سپس چند
هفته بعد یکبار دیگر بحضور حضرت عبدالبها^۱

مشرف گشت هدین ترتیب قدم فرد مورتن سن در راه خدمت با امر الهی و عبودیت و اطاعت میثاق الهی استوار گشت و در طی حیات خویش به ایالت مونتانا (Montana) مهاجرت نمود و بیست سال از اعضای جامعه بهائیان شیکاگو بود و به عضویت هیئت مشرق الانکار بهائیس در آمد. او نیز چون جناب بدیع در جوانی شرور بود و در استان زندگی پیش شهادت بر قوه تقلیب امر حضرت بهاء الله بشمار میرفت. خود او در این باره چنین نوشت:

"بدین سان بود که از قوه کلمه الهی تولدی جدید یافتم و روحی تازه بمن عنایت شد و دوباره زنده گشتم. من مطمئن هستم که جز امر بهائی هیچ عامل دیگری نمیتوانست چنین تغییر و تحول عظیمی در شخصیت من بوجود آورد. . . . من اکنون موجود دیگری هستم و فی الحقیقه در ملکوت الهی حیاتی جدید یافته‌ام." اما فرد مورتن سن اولین جوان بهائی غرب نبود که چنین تقلیب گشت. خدمات جوانان بهائی در واقع از هنگامی شروع شد که زکرامر حضرت بهاء الله در کنفرانس جهانی ادیان در سال ۱۸۹۳ بمیان آمد. در آن سال خانم جوان بیست و دو ساله ای که به هدایت الهامات قلبی خویش بشیکاگو آمده بود در روزنامه نسام حضرت بهاء الله را دید و در سال ۱۸۹۴ پس از تحری تعلیمات بهائی، بسلك پیروان اسم اعظم درآمد. نام اولواگتسینگر (Luia Getsinger) بود. خدمتاش چنان عظیم بود که حضرت عبدالبهاء او را به لقب "منادی میثاق"

(HERALD OF THE COVENANT)
 و حضرت ولی امرالله به لقب "ام المبلغین جامعه بهائی امریکا" ملقب فرمودند.
 (Mother-Teacher of the American Baha'i Community)

جوان بهائی دیگری که در آن دوران بخدمت امر بهائی قیام نمود "می بولز" (May Bolles) بود. هنگامیکه یازده ساله بود در روپا مشاهده نمود که زمین از علاقم مرموزی پوشیده شده که او زمین آنها فقط حروف "ب" و "ه" را تشخیص داد و شخصی را مشاهده نمود که از سوی دیگر دریای مدیترانه وی را بسوی خویش میخواند. در سال ۱۸۹۸ در بیست و هشت سالگی با الواگتسینگر ملاقات نمود و مجدوب آتش پنهانی شد که در روح او زبانه میکشید. می بولز با اتفاق مبلغش در زممره نخستین گروه فریبی بود که بحضور مولای اهل بهاء (Master) مشرف شد و در این تشریف شخصی را که در روپا دیده بود باز شناخت. اوسپس با ویلیام ساترلند ماکسول (William S. Maxwell) ازدواج نمود و به فعالیتهای تبلیغی مشعشعانه خویش ادامه داد تا سال ۱۹۰۰ که در محل مهاجرتی خویش در آرژانتین بملکوت ابهی صعود نمود. حضرت ولی امرالله در باره او چنین فرمودند: "او زندگی خویش را وقف خدمات امریه نمود همچنان مقامی از انقطاع و فداکاری نائل گشت که فی الحقیقه شایسته تاج و هاج شهادت است"

ترجمه

سفر حضرت عبدالبهاء به امریکای شمالی همان آتشی را در روح جوانان بهائی شعله ور نمود که در قلوب مومنین صدر امر مشتعل شده بود. جوان دیگری که در اوائل سالهای قرن بیستم بخدمت امر الهی قیام نمود، در ورتی بیکی (Dorothy Baker) بود. وی نوه مادریتی بیچر بود که او را در سن چهارده سالگی به نیویورک برد تا بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شود. در ابتدا در حضور مبارک این دختر بشدت خجالتی و بسیار عصبی مینمود ولیکن بتدریج تحت تاثیر محبت ساطعه از هیکل مبارک آرام گشت. او بدون اینکه

کلمه ای در حضور مبارک بزبان آورده نباشد و با بخاطر داشته باشد که هیکل مبارک باوجه فرمودند خویش رایک نفر بهائی شمرده و چند روز بعد از این واقعه نامه ای بحضرت عبدالبهاء نوشت و در آن آرزو نمود که بخدمت امر مبارک موفق گردد. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب باو فرمودند که دعا خواهند کرد تا آرزوهای او را خداوند برآورده سازد و همچنین خطاب به "مادر بیچر" فرمودند که "نوه شما نوه خود من است او را از قبل من تربیت نمائید." ترجمه

حیات عنصری و خدمات تبلیغی در ورتی بهیگر در سال ۱۹۰۴ هنگامیکه ازیک سفر تبلیغی از هندوستان به امریکا باز میگشت در سانحه سقوط هواپیما باآخر رسید. سه سال قبل از این سانحه حضرت ولی امرالله مشارالیه را بمقام ایادی امرالله منصوب کرده بودند. استعداد او در ابلاغ پیام حضرت بهاء الله به اقلیت ها و جوانان باعث توسعه دامنه امری شد که وی در نرسه سالی بآن ایمان آورده بود.

خانم جوان دیگری که در سالهای اولیه قرن کنونی ^{بیانته} بهائی مومن شد و بمقام ایادی امرالله منصوب گشت اگس الکساندر (Agnes Alexander) بود. او در شهر رم از دیانت بهائی باخبر گشت و برای رسیدن به نزدیکترین مبلغ بهائی یعنی خانم "می بولز" به پاریس سفر کرد. در سال ۱۹۱۳ از حضرت عبدالبهاء رجاء نمود که بزیارت حیفاشرف گردد. حضرت عبدالبهاء در جواب ایشان فرمودند "بهترین است که شما بزاپن توجه نمائید و در آنجا بنشر نجات الله مشغول گردید." ترجمه

وی بلافاصله به توکیو عزیمت کرد و محض ورود به تبلیغ نفوس مستعد پرداخت. خدمات درخشان او نامش را در زمره سه تن از مبلغین قرار داد که

حضرت عبدالبهاء در "فرامین تبلیغی"

Tablets of the Divine Plan

از ایشان یاد فرموده اند و این سه تن همه از اماء الرحمن میباشند. در این الواح تبلیغی حضرت عبدالبهاء درباره خدمات این جوان چنین میفرمایند: "... عده ای از نفوس بسواحل بحر ایمان رسیده اند. ملاحظه نمائید که این چه موهبت عظیمی است. قسم برب الجنه بود که اگر این فرزندان عزیز پایه سلطنتی را گذارده بود هرگز بدین عظمت نمیرسید چه که این سلطنت سلطنت الهی است و این عزت عزت ابدی." ترجمه

در این هنگام در ارض اقدس جوانی از خاندان

مبارک در بین یاران شیری بخاطر خدمت و عبودیت نسبت به حضرت عبدالبهاء معروف میگشت.

نامش شوقی افندی ونوه حضرت عبدالبهاء بود.

او در تحت مراقبت دقیق حضرت عبدالبهاء در

مدارس غربی تحصیل مینمود و هنگامیکه در کالج

اکسفورد (Oxford) انگلستان بتحصیل اشتغال

داشت بواسطه حادثه جانگداز صعود حضرت

عبدالبهاء بارض اقدس مراجعت نمود. در ارض

اقدس خبرتکان دهنده انتصاب بمقام ولی امرالله

و جانشین مرکز عهد و میثاق باو داده شد. در این

هنگام حضرتش فقط بیست و چهار سال داشت.

ولی جوان امرالله در مدتی متجاوز از ده سال

به بنیان گذاری اساس متین تشکیلات اداری امریه

همت گماشت تشکیلاتی که بذراولیه آن توسط

شهادی عصر رسولی کاشته شده بود. بعنوان

مثال برای تشکیل لجنه جوانان ابتداء تشکیل

محافل لازم بود که میبایست بدست حضرت ولی

امرالله تشکیل شده و اساس آن باحبای الهی

تعلیم گردد.

دیانت بهائی که در اوائل ایام به برکت اعمال

قهرمانانه بهائیان عصر رسولی نشوونمایافت
 حال میبایست با سعی و کوشش در پایه ریازی
 اساس نظم اداری الهی توسعه یابد .
 این وظیفه بقدری مشکل و طاقت فرسا بود که
 بدفعات ، سلامت حضرت ولی امرالله را بخطر
 انداخت . در این زمان خدمات جوانان بهائی
 امریکا آنرا شایسته لقب " فرزند ان روحانی
 مطالع الانوار " ساخته بود و در این زمان مسئولیت
 تحکیم جوامع بهائی و تعلیم انضباط فردی برای
 خدمت به تشکیلات نیز بر دوش ایشان قرار گرفت
 و هیکل مبارک این امر با امانت و صحت اجرا
 فرمودند ، سال ۱۹۳۳ برای جوانان بهائیس
 امریکا سر آغاز دوره جدیدی بشمار میرود . در آن
 سال محفل ملی امریکا اولین لجنه ملی جوانان
 امریکارا تشکیل داد و بدین ترتیب جوانان بهائی
 رسماً وظایف مخصوصی را در تشکیلات امری بهائی
 که با جدیت و همتکار خستگی ناپذیر تحت قیادت
 حضرت ولی امرالله بوجود آمده بود عهده دار
 گشتند .^{تکلیف} این لجنه نشانه و رمزی از اهمیت روز
 افزون نقش جوانان در جوامع بهائی بود . اهداف
 این لجنه چنین مشخص گشته بود :

" در سالیان اخیر بدفعات متعدد محفل
 ملی امریکا کوشش نموده بود که بنیان حرکت و
 جنبشی جدید را در میان پیروان جوان اسم اعظم
 بگذارد ولیکن هیچگاه موفقیت شایانی کسب
 نگردیده بود تا اینکه حال هیئت
 تشکیل شده که امید میرود نه تنها بحیات خویش
 ادامه دهد بلکه بتواند وسائل رشد و توسعه خود
 را نیز فراهم سازد ."

حضرت ولی امرالله این پیشرفت جدید را
 با مسرت و شتاب فرمودند و در ماه اگوست ۱۹۳۳
 میلادی اولین توفیق مبارک که با افتخار لجنه ملی
 جوانان بهائی امریکا صادر شد بر دوش آنکس
 تاکید

فرمودند . نکته اول لزوم حیاتی مطالعه و
 مذاقه در آثار و تعلیمات الهی " بود و نکته دوم اینکه :
 " نباید فعالیت خویش را محصور و محدود و محدود
 جغرافیائی ملی خویش بنمایند بلکه باید سعی
 کنند تا در تحت نظر و هدایت آنها گروهی از مردان
 و زنان فعال بهائی از سراسر عالم تشکیل شود
 که با توجه با استعدادات روحانی و وظایف الهی
 خویش متفقاً قیام به نشر اسم اعظم در اقطار جهان
 بنمایند ."

متعاقب این دستور العمل لجنه جوانان
 در سال ۱۹۳۶ يك دفتر بین المللی تشکیل
 داد و این اقدام مورد قبول و مایه مسرت خاطر
 حضرت ولی امرالله گردید . در سال ۱۹۴۶ -
 منشی این دفتر بین المللی با جوانان پانزده
 مملکت در تماس دائم بود . در آن سالها قبل از
 اینکه دهها محفل ملی در سراسر دنیا بوجود
 آیند جوانان بهائی نقش بسیار مهمی در انتشار
 امرالله بمقیاس بین المللی و گسترده ایفا نمودند .
 یکی از مهمترین و موفقترین وسایل انجام
 این رسالت تاریخی " روز جهانی جوانان بهائی "
 بود . البته این فعالیتهای بین المللی نقش
 موثری در گسترش دانش و بینش امری جوانان داشت
 ولی چون بفرموده حضرت ولی امرالله جوانان
 مامور به تعمق و توسعه معلومات امری خویش بودند
 لجنه جوانان احساس نمود که باید فعالیتهای
 گسترده تری در این زمینه بعمل آورد . گروه
 های مطالعه محلی برای مومنین جوان تشکیل
 شد که نتیجه تجاری بود که در مونتreal (Montreal)
 صورت گرفته بود . در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۷
 کلاسهای تزیید معلوماتی در سطح ملی شروع
 شد و بالاخره وسیله موثری که از لحاظ تاثیر و
 کارآئی تمام فعالیتهای دیگر برای آشنائی با
 معارف امری را تحت الشعاع قرار داد برگزینی

جنبه ملی داشت انتشار نشریه لجنه ملی جوانان بنام " جوانان بهائی " (Baha'i Youth) بود . این نشریه که در اواسط دهه ۱۹۳۰ به صورت " نشریه خبری " بطور غیر منظم منتشر می شد بصورت نشریه منظمی درآمد که تحت نظر هیئت تحریریه منتشر میگشت و شامل اخباری از فعالیتها - انتخاباتی از آثار مبارکه - مقالاتی در موارد گوناگون و بالاخره یک صفحه بنیسان اسپرانتو Esperanto بود . غیر از این نشریه سایر فعالیتهای جوانان بصورت فردی و مجزای رنواحی مختلف انجام میگرفت .

در سال ۱۹۵۳ حضرت ولی امرالله نقشه دهساله " جهاد کبیرا کبیرا روحانی را به عالم بهائی ابلاغ فرمودند . این جهاد کبیرا وسیله ای بود تا پیام حضرت بهاء الله را بگوش تمام مردم جهان برساند و زمینه را برای تشکیل بیت العدل اعظم مهیا نماید و چراغ راهنمایی باشد که بدست حضرات ایادی امرالله برلندی نگهداشته شود و بهائیان جهان را در سالهای مخاطره آمیز بین صعود غیر منتظره حضرت ولی امرالله و تشکیل اولین بیت العدل اعظم الهی هدایت نماید . این نقشه نقطه عطف دیگری در تاریخ جوانان بهائی امریکا بشمار میرفت .

در این جامیتوان تاریخ این وقایع را به چهار مرحله تقسیم نمود . اول سالهای ۱۹۲۱-۱۸۹۳ و دوم سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۱ و سوم سالهای ۱۹۵۳-۱۹۲۳ و بالاخره سال های ۱۹۵۳ تا عصر حاضر .

مرحله اول بازگرمه الهی در امریکای شمالی و تصدیق افرادی چون لوگتسینگرا آغاز میگردد . اوج وقایع تاریخی این مرحله دیدار حضرت عبداللهها از امریکای شمالی است . و - وقایع آن برحول فداکاریها و از خودگذشتگی

مدارس تابستانه بهائی بود . هنگامیکه در سال ۱۹۳۳ اولین لجنه ملی جوانان بهائی امریکا تشکیل شد تاکید بسیاری بر این هدف شد که دروس تخصصی مطالعه در مواضع امری تهیه و در مدارس تابستانه تدریس گردد . برنامه ای که سال بعد در مدرسه تابستانه " گرین ایگر " اجرا گردید شامل دروس سه معلم جوان بود . یکی از این معلمین جوان مری ماکسول Mary Maxwell بود که مبحثی را بعنوان " مطالع الانوار " تدریس مینمود و اکنون ایشان راهمه بنام " اقبالبهها " روحیه خانم " میشناسند .

دیگری دویدهوفمن David Hoffman بود که مبحث " روشهای برای حل مشکل اقتصادی " را تدریس مینمود و اکنون از اعضای بیت العدل - اعظم الهی میباشد . در سال ۱۹۵۳ برنامه " لوهلن LOUHELEN " بمدیریت دورتسی بیکر برای جوانان اجرا شد . شخصی که بواسطه خدمتاش به جوانان بهائی سراسر جهان محبوبیت بسیار در بین آنان داشت . کسی نمیداند که آیا جوانان این دوره تاریخی به عظمت و اهمیت موهبت تلقن از محضر معلمین و مبلغینی چون هوراس هولی Horace Holley - فرد شافلاخ Fred Schopfloche - دورتسی بیکر گلن شوک Glen Shook استن وود کاب Stanwood Cobb و ماریون هولی

Marion Holley واقف گشتند یا نه ؟ فکر تشکیل کانونشن ملی جوانان در سال ۱۹۵۱ هنگامی بمیان آمد که در یکی از جلسات مخصوص کانونشن ملی امریکا پیشنهاد شد اهداف مخصوصی برای جوانان در نظر گرفته شود که تا سال ۱۹۵۳ به مرحله اجرا درآید . (سال ۱۹۵۳ - سال جشن مشوی اظهار امرخفی حضرت بهاء الله بود . فی الحقیقه بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۳ تنها فعالیت جوانان بهائی امریکا که

جوانان زنده با اسم اعظم در میزند . مرحله دوم با صعود حضرت عبد البهاء آغاز گشت در این دوره تحت قیادت و راهنمایی حضرت ولی امرالله جامعه بهائیان امریکا از حیث عده و تشکیلات رشد نمود و قوی گشت . در این دوره بعواضات خدمات فردی ، جوانان بهائی امریکا خود را آماده نمودند تا در آینده سهم قابل توجهی را در پایه ریزی نظم بدیع جهان آرای الهی بر عهده گیرند . با تشکیل لجنه ملی جوانان امریکا در سال ۱۹۳۳ فصل سوم تاریخ جوانان بهائی امریکا آغاز گشت . در این دوره تشکیلات اداری بهائی با انجام وظایف خویش پرداخته بهائیان از تمام گروه های سنی بیشتر متوجه اهمیت نقش جوامع بهائی شدند . همین اوان در واسط — دهه ۱۹۳۰ در فلینت (Flint) از شهرهای ایالت میشیگان (Michigan) محفل محلی تشکیل گردید که اعضای آن همه جوانان بیست و یک تا ۲۵ ساله بودند . البته این تغییرات هیچ کدام بصورت آنی می مقدمه صورت نگرفت . مثلا هنوز این نکته که جوانان بعنوان افراد جوامع بهائی چه نقشی بر عهده دارند کاملاً روشن نشده بود .

در سال ۱۹۳۶ محفل ملی امریکا این نکته را به جوامع بهائی تعلیم داد که جوانان بهائی نه تنها وظیفه دارند که علاقه و تعلق خویش را به جامعه بهائی اظهار نمایند بلکه باید بعنوان اعضاء فعال در تشکیلات اداری آن قبول خدمت نمود و در لجنات و جلسات شرکت موثر بنمایند .

نکته دیگری که در مرحله چهارم که با اعلان نقشه ده ساله در ۱۹۵۳ آغاز گردید بچشم می خورد شرکت فعال و همه جانبه جوانان بهائی امریکا در تمام سطوح مختلف وظایف و فعالیتهای

جوامع بهائی است . در آینده ایام مورخین بهائی شرح های مبسوط از خدمات نفوس مقدسه این دوره تاریخ جوانان بهائی نقل خواهند نمود و لکن باید بخاطر داشت که این خدمات پیوندی ناسگسنتی با تشکیلات نظم اداری حضرت بهاء الله دارد .

عوامل متعددی سبب این تحولات و پیشرفت ها در نقش جوانان بوده است . جهاد اکبر ده ساله بخودی خود چشم بهائیان جهان را متوجه ابعاد جهانی امر حضرت بهاء الله ساخت و — ایشان را به گستردگی و عظمت " فرامین تبلیغی " که محدود به حدود و مرزها نبود آگاه ساخت . از طرف دیگر گسترش سازمان عظیم و دقیق تشکیلات اداری بهائی که جزء بجزء و قدم بقدم توسط حضرت ولی امرالله پایه ریزی و هدایت شده بود و نیز بوجود آمدن صفوف جوانان بهائی که با مطالعه آثار و تحت نظر تشکیلات بهائی در معارف امری عمیقتر گشته بودند و افزایش روز افزون آنان که دانشمندان و معنوی و مادی جدیدی را برگنجینه جوامع بهائی می افزودند و بالاخره موج جدید شوق و هیجان و فعالیت و اشتکار و از خود گذشتگی که جوامع بهائی را در بر گرفته بود از عوامل این تحولات بشمار می آمد .

بدنبال این تحولات فعالیت های جدیدی بعد از سال ۱۹۵۳ شروع گردید . بعنوان مثال در دهه ۱۹۵۰ لجنه ملی جوانان بهائی امریکا کنفرانسهای محلی جوانان را طوری برنامه ریزی نمود که از مجمع های منطقه ای که بطور منظم در نقاط مختلف تشکیل میشد شروع میگردد و در — انتهای سال به یک کانونشن ملی بهائی در ویلمت Wilmette خاتمه می یافت .

در سال ۱۹۶۸ در نیمه راه نقشه جهانی نه ساله اولین کنفرانس ملی جوانان بهائی بطور

مستقل از هر کنفرانس و کانونشن دیگری تشکیل گردید. در حدود ۵۰۰ نفر از جوانان بهائی از سراسر آمریکا در این کنفرانس شرکت کردند. شش سال بعد سومین کنفرانس ملی جوانان بهائی با شرکت ۴۰۰۰ نفر از مومنین جوان در شهر - اوکلاهما سیتی (Oklahoma City) تشکیل گردید. از جمله ابتکاراتی که در این دوره عملی گردید تشکیل کلوب بنام (BAHA'I COLLEGE CLUB) یا (کلوب کالج بهائی) بود و این تشکیل از میس مارثاروت الهام گرفته بود که در سالهای دهه ۱۹۳۰ ضمن مسافرت یازده ماهه اش در سراسر آمریکا در پیش از ۴۰۰ دانشگاه و کالج نطقهای امری نمود. بزودی بعد از این سفر اولین کلوب بهائی رسماً با اجازه مقامات دانشگاهی در دانشگاه ایلینویز (Illinois) تشکیل شد. در سال ۱۹۵۵ بدنبال تشکیل این کلوبها لجنه ملی جوانان بهائی آمریکا دفتری را تاسیس نمود تا امر تبلیغ دسته جمعی در دانشگاههای آمریکا را سرپرستی نماید.

در سال ۱۹۶۰ در حدود ۲۵ کلوب دانشگاهی تحت نظامنامه ای که سه سال پیش بصورت آزمایشی در لجنه ملی جوانان تصویب شده بود فعالیت داشتند. تاخاتنه نقشه ۹ ساله این رقم به بیش از ۳۰۰ کلوب رسید. در همین مسیر کلوبهای دبیرستانی نیز تاسیس گشت.

در دوره نقشه دهساله جهاد کبیرا کبر - روحانی، لجنه ملی جوانان آمریکا در باره طرح تزئید معلومات فعالیتهای بسیاری نمود. این فعالیتها شامل جمع آوری نصوص (Compilatio) تدوین اصول تحقیق و مطالعه و برگزاری جلسات مخصوص "تحقیق و مطالعه" و "اطاقهای مطالعه آرام" (Retreat) و همچنین همکاری در تشکیل مدارس تابستانه بود.

اما فتوحات جدیدی ای نیز در زمینه ساله تبلیغ بدست آمد. تا قبل از سال ۱۹۵۳ هدف اصلی لجنه ملی جوانان امر تبلیغ نبود. تا آن زمان تحت هدایت حضرت ولی امرالله اهداف لجنه ملی جوانان گسترش دید بین المللی جوانان و تزئید معلومات فردی بود و لجنه ملی جوانان نیز این وظایف را به شایستگی انجام داد ولی بعد از سال ۱۹۵۳ هدف جدید لجنه ملی جوانان فتح روحانی کره ارض قرار گرفت و برای انجام این مهم لجنه ملی جوانان به تاسیس بیوت تبلیغی و دفتر امور ناطقین و مبلغین و توجه بیشتر به تبلیغ دسته جمعی دانشگاهی همت گماشت.

ابلاغ امر در دانشگاهها بقدری موفقیت آمیز بود که در سال ۱۹۶۰ "دفتر دانشگاهی بهائی" (BAHA'I COLLEGE BUREAU) کاملاً جای لجنه ملی جوانان را گرفت. بدین ترتیب لجنات محلی جوانان مانند گذشته با انجام وظایف محلی خود در تشویق و تنظیم فعالیتهای جوانان در سطح محلی و ناحیه ای ادامه دادند و در سطح ملی تمام توجه و هشتکار معطوف مسائل مربوط به "ابلاغ دانشگاهی" گشت. در این بین تشکیلات اداری امری مرکز بهائی (BAHA'I CENTER) با توجه به اهداف نقشه ۹ ساله تحول و توسعه می یافت و همگام با این تحولات "دفتر دانشگاهی بهائی" تبدیل به "دفتر امور جوانان و فعالیت های دانشجویی بهائی" گشت و این دفتر تحت نظر "لجنه ملی تبلیغ" آمریکا به انجام وظایف خویش پرداخت. این لجنه بعنوان مهمترین ایادی محفل ملی آمریکا به امور جوانان بهائی اعم از دانشجویی و غیر دانشجویی رسیدگی مینمود.

با توجه به تحولات اجتماعی روشهای جدید تبلیغ نیز کار گرفته شد. مثلاً در اواسط دهه ۱۹۶۰ "دفتر امور جوانان بهائی" شروع به

تشکیل و انجام " طرح های تابستانی جوانان " نمود . هدف این طرح ها تعمیم امر تبلیغ و افزایش عده بهائیان در برخی نقاط " روستائی " امریکا بود و در این طرح تاکید بیشتر بر " عمل " قرار می گرفت تا " قول " . این طرح بسیار موفقیت آمیز بود . روش دیگر با اصطلاح " برنامه های خیابانی " بود یعنی گروههای از جوانان بهائی با استفاده از موسیقی به تبلیغ می پرداختند و این برنامه در اواخر سالهای نقشه ۹ ساله پیاده گردید .

موفقیت این روشهای تبلیغی را میتوان با در نظر گرفتن تعداد روز افزون تسجیل های جوانان در این دوره سنجید . در سال ۱۹۵۳ شصت نفر بهائی جوان در امریکا تسجیل شدند و در سال ۱۹۶۷ عده صد قین جوان یازده برابر تعداد سال ۱۹۵۳ بود و در سال بعد تعداد صد قین جوان در یکسال به ۱۸۰۰ نفر بالغ گشت .

در شروع نقشه ۹ ساله محفل ملی امریکا با توجه به موج گسترده و شتاب یابنده فعالیت های امری جوانان بهائی چنین نوشت :

" این واقعیت که بزودی جامعه اسم اعظم در امریکا بعد از قوای جوانان بهائی روح و قوت جدیدی خواهد یافت بسیار دلگرم کننده میباشد " و تا سال ۱۹۶۸ که این آرزو جامه واقعیت پوشید امکان آن فراهم گشت که بصورت يك اقدام تاریخی اهداف مخصوصی بمعهد جوانان بهائی گذارده شود . این پیشنهاد ابتدا توسط خود جوانان در اولین کنفرانس ملی جوانان که در طی نقشه سه ساله تشکیل شده بود عنوان گشت . محفل ملی امریکا که در این جلسه کنفرانس ملی حضور داشت از این پیشنهاد چنان استقبال کرد که برای تبادل آراء و گرفتن تصمیم نهائی به مقر اصلی خویش -

مراجعت نمود بلکه بلافاصله جلسه محفل ملی را در روی چمن های مقابل ساختمان حظیره القدس

ملی تشکیل دادند و در همان جلسه اولین نقشه پنجساله جوانان بهائی امریکا تصویب گشت . سپس بلافاصله اعضا محفل ملی به سالن کنفرانس ملی جوانان مراجعت نمود و در میان شور و هیجان پانصد نفر جوان بهائی حاضر در کنفرانس این تصمیم تاریخی را بایشان ابلاغ نمودند .

نقشه دو ساله جوانان بهائی امریکا که اکنون رویاروی ایشان قرار دارد بروی فتوحات موفقیت آمیز آن نقشه پنجساله پایه ریزی شده است .

و آیا برای آینده ایام چه در پیش داریم ؟ بیت العدل اعظم الهی در اولین جملات پیام نقشه پنجساله چنین فرموده اند :

" هیجده سال بیشتر بقرن صعود حضرت بهاء الله و کشف نقاب ازوجه طلعت میثاق نیر آفاق باقی نمانده است و کسی نمیداند که در این برهه زمان عالم انسانی چه مقدراتی در پیش دارد . اما نکته ای که بیقین مبین میدانیم آنست که امر الهی که بقوای ذاتیه مکنونه اش متحرك است هر دم قدرتش بیشتر شود و دامنه اش وسعت گیرد و تصرفاتش در تحقق مشیت الهیه در بسط زمین روز بروز شدت یابد . "

تاریخ درخشان جوانان بهائی همانظوری که تاکنون نشان داده ابهامی باقی نمیگذارد که جوانان بهائی میتوانند و باید سهم خویش را در تحولات تاریخی دیانت بهائی از یک نقطه اعتلاء به يك اوج دیگر ادا نمایند و ادا خواهند نمود . اشواق روحانی و توانائی و بلندنگری

جوانان بهائی هم اکنون فصل درخشانى را در تاریخ دیانت بهائی بخویش اختصاص داده وهم چنان بسیر تحولات تاریخ بشر را ورق زرین آن

خواهد افزود .

حضرت اعلیٰ جوان بودند . حضرت بهاء الله در بیست و هشت سالگی امر بشرخویش را تصدیق فرمودند . حضرت عبدالبهاء در جوانی بخدمت امرالهی قیام نمودند و حضرت ولی امرالله قبل از سن بیست و پنج سالگی مسئولیت عظیم ولایت امر را بر عهده گرفتند .

جوانان قهرمان بهائی پای خویش را بر اثر اقدام این نفوس مقدسه گذاشتند . ملاحسین ، قدوس و طاهره جوانترین حروف حق و انیس که در شهادت مولای محبوبش شریک گشت روح الله هدیه که مشتاقانه جان خویش را فدای امرالهی نمودند ، غصن اطهر که شهید افتتاح ابواب لقاء بر وجه احباء شد نمونه هائی از قهرمانان جوانی بودند که در امرالهی به تأییدات رب الجنود به تقدیم خدمتی بآستان الهی موفق گشتند .

در امریکای حماسه این شهدای الهی با خدمات نفوس مقدسه ای چون لوگتسینگر ، مسی بولز ، پروتی بیکر ، اگنس الکساندر و فرد مورتن سن و بالاخره گروه کثیری از جوانان بهائی که قهرمانانه حیات خویش را وقف خدمت بامرالهی و اعلائی کلمة الله در حصن نظم اداری بهاء الله نمودند

ادامه یافت . امروز اگر جوانان بهائی مایلند که لایق این میراث درخشان باشند و اگر میخواهند فاتحانه نقش خویش را در انجام رسانیدن اهداف نقشه پنجساله ایفا نمایند باید قدم خود را در راهی گذارند که پیشینیان جوان ایشان پیمودند و با قلبی مشتعل و روحی مستبشر و خلوصی کامل خویش را وقف خدمت اسم اعظم نمایند .

بگذارید که غبار وجود ایشان چون بدیعی به آب قدرت و عظمت عجین گردد و روح اطمینان در صدرشان دمیده شود و خلقی جدید یابند و باشد که ندای قلوبشان همراه قلم شهید ۱۲ ساله امرالهی نغمه آغاز نماید که :

ساقیا جامی کرم کن از عطیا

تا شوم طاهر ز هر جرم و خطا

گرچه عصیانم فزونست از شمار

لیک از فضل حقم امید وار

مرحبا ای ساقی بزم قدم

رشحه افشان بر این خاک از کرم

تا ز جودت ز ره هاتا بان شود

نزد جانان قابل قربان شود



”... همه بار یکدارید و بزرگ یک شاخسار“

حضرت بهالله

”اشجار آیت وحدت و مایه حیاتند“

آشنائی با چهره جهان‌نسی دکتر سنت بارب بیکر

(DR RICHARD ST. BARBE BAKER)

تنظیم ————— س. ر

فرصت آشنائی با دکتر ریچارد سنت بارب بیکر در سفر کوتاهی که با ایران داشت دست داد و دقائق شهرین و برارزشی در مصاحبت با وی گذشت. آنچه زیرمطالعه خواهید فرمود مختصری از گفتگوی ما با او، یادداشت‌هایش و عقیده چند تن از نویسندگان مشهور درباره این شخصیت جهانی است.

وجهش نورانی، شاد و روحیه اش بس جوان در همین کهنسالی، سرپای وجودش را عشق به گیاهان و انسانیت فراگرفته است. عشق که سراسر زندگی و پرشورش را در این سهیل بکار گرفته و چه رازهای نهفته ای را از حیات اشجار که بسی ارتباط با حیات ما نیست کشف نموده است. وی نتیجه سالها مطالعه و تفکر و تحقیق و ادواری کتاب منتشر ساخته است که آخرین آنها ”شجره حیات“ نامیده شده است. لقبی که احبای ایران بوی داده اند و خود نیز آن علاقه دارد ”بابا برکت“ است چه هر جا پامینهند برکت بارمغان می‌آورد.

دکتر مور Dr. T. H. Moore طبیب معالج دکتر بیکر در مقدمه کتابش موسوم به ”درمان با اشجار“ (Tree Therapy) چنین مینویسد:

اولین بار ریچارد سنت بارب بیکر تقریباً ساعت ۷ بعد از ظهر یکی از روزهای نوامبر ۱۹۲۴ هنگامیکه نیاز فوری به عمل جراحی آنها در بسیت راحت ملاقات نمود.

این بافردی کاملاً استثنائی را معالجه مینمودم . با وجود کهولت سن (بالغ پسر ۸۰ سال) علیرغم تصور ما نتیجه عمل بسیار رضایتبخش و آتی بود . جنبه استثنائی دیگر میزان مراسلاتی بود که برای او از شرق و غرب واقصی نقاط عالم میرسید و این سیل مراسلات واصله ، تا مدت‌ها پس از ترک بیمارستان همچنان ادامه داشت . ایام توقّفش در بیمارستان بهیچ وجه چون اوقات سایر بیماران به تماشای تلویزیون یا خواندن رمانها در کتابخانه سپری نگردید . بلکه همواره بمطالعه و نگارش درباره اهمیت حفظ و تکثیر اشجار که کار مستمری در طول زندگیش بوده میگذشت .

کنت بسبورو (Earl of Bessborough) رئیس انجمن بین المللی " اولیا اشجار " (Men of the Trees) چنین مینویسد :

" سخن از مردی است که زندگیش را در راه حفظ جنگلها و احیا صحاری به تبصرع بخشیده است . گذشته از دانش و تجربیات وی که با شهرت جهانی داده است دارند قوه بصیرتی شگرف و احساسی واقعی و همیشگی از ارزشهای روحانی و جمال اشجار میباشد . در متون کتابهایش میتوان الهام و تجربه هر دو را یافت . او خطر ناشی از بی توجهی به اشجار و چگونگی مواجهه با آنرا میداند و میشناسد .

سرگذشت او با تولد در خانواده ای کاتولیک و انگلیسی شروع میشود . از او آن کودکی علاقه و آفری به عالم نبات ، کاشت و داشت آن از خود نشان میدهد و در سنین نوجوانی ده ها هزار اصله نهال جنگلی از بذری عمل میآورد . در هفده سالگی برای ادامه تحصیل به دانشگاه ساسکاچوان (Saskatchewan) در شمال غربی کانادا سفر مینماید و در رشته الهیات فارغ التحصیل میشود . وی از اولین یکصد دانشجویی است که در آن دانشگاه به تحصیل اشتغال ورزیده است . سپس تحصیلاتش را در رشته گیاه شناسی و جنگلداری در دانشگاه کمبریج انگلستان ادامه میدهد و با اخذ درجه دکترا از این دانشگاه نائل میشود .

میگوید اولین طرح خود را در آفریقای شرقی (سال ۱۹۲۰) برای اخذ درجه دکترا از کمبریج اجرا کرد . بعد به کنیا رفتم و چه قلبهای پاکی " در آن دیار یافتیم . در همین فترتی پیرایگی استعداد عجیبی در معنویات داشتند . اصول عقاید آنها را میتوان در دو اصل خدای سپیدی WININYAGA و جایگاه سپیدی

KIRINIAGA دانست که بحث پیرامون هر یک در این مختصر نمیکند .

من تنها مرد سپید پوست در بین آفریقاییان بودم و آنها مرا بعنوان برادرشان پذیرفتند . در ملاقاتی که با یکی از سران ایشان نمودم چون علاقمندی مرا به تقدیم خدمتی دانست ، ۲۲۰۰۰۰ جریب زمین جهت درختکاری در اختیارم نهاد .

هنگامی که زمین را تحویل گرفتم و دستیاران و همکارانم بمن معرفی شدند به وی چنین پاسخ دادم :

" هدف من محافظت سرزمین شما از آفرسردگی و فم است و تقاضای من از شما

اینست که اگر در چین خدمت جانم را از دست دادم فقط ۶ فوت از خاک سرزمینستان
 را برای جسدم اختصاص دهید هر مزارم شجری فرس کنید .
 وی سپس سفری به نیجریه نموده و در آنجا نیز طرحی را بوسعت کشور فرانسه
 با مردمی که به ۱۵ زبان مختلف تکلم میکردند بکمک سه مترجم بانجام رساند . ۴۵
 سال قبل بذره‌های اشجاری را به چین هدیه میکند و معتقد است برای امکان بقای
 آن سرزمین و مناطق نظیر آن، باید یک سوم اراضی آنها مستورا از اشجار شوند .
 ● چرا بقای ما بستگی با اشجار دارد ؟ در جواب میگوید : اگر بدون اکسیژن ، آب و



Sr. Baha

غذاتوان زندگی داشتیم فقدان اشجار را نیز تاب تحمل خواهیم داشت . اشجار موهبت آسمانی برای زمین هستند . همواره چند برابر آنچه از زمین میگیرند واپس میدهند . آلودگیها را جذب و اکسیژن حیات بخش متصاعد مینمایند . اشجار در تمهید آب آشامیدنی مانقش بسزائی بعهده دارند چه باعمل تبخیر در وجود آمدن باران کمک اساسی مینمایند و با بصورت شبم جلوه گرمیشوند . انسان کتر از پنج دقیقه بدون اکسیژن و کتر از سه روزی آب یارای زندگی ندارد و اشجار این دو مایه حیاتی را برایگان در اختیار ما مینهند . انسان پیش از پنج دقیقه در مقابل گرسنگی یارای استقامت ندارد و اشجار شرایط لازم را جهت تغذیه در اختیار طبیعت و ما قرار میدهند . بیاییم با هنری وان دایک (Henry Van Dyke) هم عقیده باشیم که مینویسد :

" آنکه امروز شجری کاشت ازندگان الهی است . چه مهربانی او شامسل نسلهای زیاد و جوهی است که او هرگز آنها را نخواهد دید اما آنها شناگوش خواهند بود ."

چگونه با امر مبارک آشنا شدید ؟

در سال ۱۹۲۴ اولین کنگره بزرگ ادیان در انگلستان تشکیل شد . از من نیز خواسته شد که در باب اعتقادات اهالی کنیا صحبت کنم . در آن وقت احساس مسئولیت خطیری نسبت بجامعه آفریقائی کنیا مینمودم . چه اکثر شرکت کنندگان در کنگره از نمایندگان ادیان و مذاهب مختلفه غربی بودند اما بیایست ابتدا در استان ویراداران آفریقائی راکه با آنها بقلب جنگها سفر میکردم بهتر میشناختم تا در شناساندن آنها و عقایدشان به غربیان که در این زمینه کوچکترین اطلاعی نداشتند توفیق یابم . اتفاقاً من بعنوان اولین سخنران برگزیده شدم پس از خاتمه سخنرانی با خانم مسن و مهربانی از اهالی کارولینای جنوی ملاقات نمودم . او پس از شنیدن صحبتهای من گفت " شما یک بهائی هستید . " چه نسبت به پیروان جمیع ادیان محبت منی - ورزید و خود را برتر از دیگران نمیدانید . سؤال کردم بهائی چیست ؟ و از همین جا شروع شد .

نام آن خانم عزیز گرانت داف (Mrs. Grant Duff) دختر لرد آبری (Lord Ave Bery) نویسنده معروف امریکائی است و هنگامیکه اولین انجمن بین المللی (Men of the Trees) راکه هدف آن مبارزه با خشکسالی و مرگ اشجار است تاسیس نمودم این خانم اولین منشی افتخاری انجمن گردید و هم اکنون ۱۰۸ کشور عضویت انجمن فوق را پذیرفته اند .

سنت بارب بیکر علاقه خاصی به نوجوانان و جوانان دارد . میگوید :
" من مصاحبت بودن با آنها را بسیار دوست دارم حتی در تفریحات و ورزشهای آنها شرکت میکنم ."

زمانی در پنج مدرسه تدریس میکردم . به دانش آموزان بیان مبارك " همه بار یکدارید هرگ یکشاخسار" رامیا موختم و آنها همگی آنرا تکرار میکردند . از آنها سئوال میکردم فکر میکنید این عبارت زیبا نیست ؟ همه تصدیق میکردند . بعد سئوال میکردم فکر میکنید این بیان از کیست ؟ وقتی کلمه بهاء الله رامیشنیدند ، در گوش هم نجوا میکردند . چه به راز بزرگی پی میبردند .

بنظر من حقیقت امر بهائی آن " جمیع کمالات " ی است که بتدریج ضمن فطرت و تامل در آثار مبارکه حاصل میشود . بنابراین باعث کمال افتخار است که همیشه خود را دانش آموز بهائی بدانم و تا آخرین نفس به مطالعه آثار مبارکه و دعا و مناجات ادامه دهم .

● آیا طرح جدیدی در دست اقدام دارید ؟

یکی از طرحهای مهمی که فعلا مشغول فعالیت درباره آن هستم طرح احیاء صحراست (Sahara Reclamation Program) هدف این برنامه خلق تمدنی سبز در سطح جهانی و تشویق عموم به کاشت ، صیانت و ممبرورزی با شجار است . یکی دیگر از هدفهای این طرح کشف ارتباطات آبی تحت الازصور است . بنا به مطالعاتی که شده است بالغ بر دو میلیون مایل مربع از صحراهای خشک و لم بزرع زیر پوشش درختکاری در خواهد آمد . یکی از تعالیم بزرگ حضرت بهاء الله اینست که علم و دین همچون بالهای یک پرنده میبایستی بایکدیگر متوازن و متعادل باشند ، چه علم بی دین منجر به خلق سلاحهای منهدم کننده تمدن انسانی و دین بی علم منجر به تعصب و همیه است . و فکر میکنم با الهام از این تعالیم ، طرح مزبور آمیزه ای است از علم ، اخلاقیات و ارزشهای انسانی در سطح جهانی .
" دعای اشجار "

سنت بارب بیکر صحبتهای شیرین خود را بادعایی برای اشجار که بعد الهام از تعالیم بهائی تصنیف نموده ، خاتمه میدهد :

" ای خدای من ، پروردگار مهربان دست نیازشکرانه اشجار ، جوینارها ، انوار خورشید مقدس و گل مواهب بلند نمائیم . عنایات را که بقالب اشجار جلوه دادی در فاصله ای بسیار نزدیک بخود من ببینیم . بآنان که بما امکان زندگی و سر خورداری از نعمای جهان آفریده بد قدرت دادند درود میفرستیم . تا عید فرما تا کمال خود را به زندگی دنیا عرضه کنیم و زمین را در قبال حق زندگی در آن زیبا تر از آنچه هست سازیم . مدد فرما که به زمین زهرایمان ، به هسایگانمان نسبت به نوری که از برون یاد رونمان میتابد عادل باشیم تا همواره در محیطی قرین صلح ، سعادت و هاکی زیست نمائیم و ملکوت محبت و تفاهم را بچشم سر بر زمین ببینیم . "

اشاره دیگر با فریقا می رود تا در نباله طرح حیات بخشش را بگیرد و خیال دارد پنس از شرکت در کنفرانس بین القارات بهائی که در سال آینده در آفریقا تشکیل خواهد شد مادام العمر در آن دیار بماند .

مکرفی کتاب

از میان کتابهایی که اخیراً برای جوانان و نوجوانان منتشر شده و کتاب بنامهای (قصه های آموزنده) و (برای دخترم) نوشته جناب عباس ثابت از احبای مقیم مشهد بدست ما رسید .
ضمن تشکر از نویسندگانی که این کتابها را برای ما فرستاده اند ، با توجه به محتوای قابل استفاده این دو کتاب دو نمونه از مندرجات آنها را در اینجا درج مینمائیم :

امور ناشناخته

● از کتاب قصه های آموزنده

این گفتگویی بود که در چهل و پنج سال قبل بین کودکی نه ساله و مادرش بوقوع پیوست . هنوز صدای دلنواز مادر بگوشش هست ، مادری که قبل از این طفل ، هفت فرزند دیگر را بزرگ کرده و زحمت روزگار پشتش را ختم نموده بود .
ان روزگاران این مادرها ، برای گرم کردن پنج سیرشیر برای طفل بیمارشان مجبور بودند روی اجاق با چوب خشک ان شیر را بزحمت جوش آورند . در زمستان هفت یا هشت نفر در زیر یک کرسی با حرارت مختصر ذغال منقل گرم شوند و اغلب افراد خانواده بسبب عدم بهداشت و نبودن گرمای کافی به بیماریهای سخت گرفتار میگرددند و سرانجام ، بواسطه نبودن پزشک و داروهای موثر ، گاهی با خطر مرگ روبه

— مادر چراغ روشن ترنداریم ؟
— نه پسرجان همین لامپ را داریم .
چطور؟ مگر با این چراغ نمیتوانی مشق و درست را بنویسی و بخوانی ؟
— نه مادر جان احساس میکنم که نور این چراغ خیلی کم است و باید چشم را زیاد تر در کتاب فروبرم تا نوشته های ان را بتوانم بخوانم .
— خوب چه باید کرد انشاء الله که بزرگتر شوی چراغهای روشن تر خواهی داد .
— راستی مادر جان از ان چراغها که تازگی در خیابان بزرگ شهر کشیده اند چرا ما نداریم ؟
— آه عزیزم ، ما خیلی چیزها نداریم . انجا چراغ برق است و هنوز بخانه ما نکشیده اند .

میشدند .

لوازم و ما یحتاج گرما از حد و داتش کردن چوب و ذغال چیزی بیشتر میسر نمیشد . از ذغال سنگ و بخاری نفتی که جزو ضروریات پیش یا افتاده امروزی است خبری در میان خانواده هان نبود . کودکان و خصوصاً نوزادان بمحض ابتلا به بیماریهای گوناگون امیدی به نجات و سلامتی مجدد آنها نمیرفت و خانواده ها از وقوع حادثه بیماری ، سخت به پریشانی می افتادند . هر کس بمرمضی مبتلا میشد میگفتند دوره ای دارد انشاء الله خداوند پس از آن دوره شفا خواهد داد . و اتفاقاً بیشتر قبل از رسیدن به دوره معهود میمردند . بمحض ریزش اولین باران پاییزی خانواده ها خود را برای يك دوره پنج الی شش ماه گل ولای حاضر میکردند . کودکان که بعضی تازه بدستان میرفتند از این لای چسبنده کوچه ها سخت ناراحت و در عذاب بودند . اگر ریزش باران و برف ادامه می یافت طفلکها در سایه روشن روزه وقتی که ابرهای سیاه کوهها را برابر خورشید بتندی در حرکت بودند در چشمک های آفتاب با هم به شناخوانی اومی پرداختند و میگفتند : " خورشید خانم آفتاب کن "

آب انداختن در خانه و آب انبارها ، مخصوصاً در شبهای سرد و یخبندان زمستان چیزی مانده اعمال شاقه بود . بچه های خانه باید رختسته

و ناتوان دیرگاه برای انجام این امر حاضر میشدند و گاهی پر شدن آب انبار از آب "مثلاً دست نخورده و تمیز " تا یکساعت بعد از نیمه شب بطول می انجامید . این کار متوالی هر یازده و بندرت سی روز بر حسب اندازه و گنجایش آب انبارها تکرار میشد و غالباً به بیماری افراد ضعیف خانواده خاتمه مییافت . شما جوانان و نوجوانان ، شاید اصلاً از این امور مطلع نباشید . چشم کشود ، آید و مظاهر تمدن امروز و سایشی که از برکت آنها نصیب انسانیت شده است دیده آید . البته میدانید که این راحتی کونی که ارزانی ما هست نتیجه سالها زحمت و رنج و ملالت دانشمندان است ، دانشمندانیکه سالها در آزمایشگاهها چه شبها و چه شیپها ، با کوشش تمام بدون اندک آسودگی ، برای کشف رموز انش زحمت کشیدند و با بینشی شگرف حتی جان خود را در این راه فدا کردند تا امروز ما از برکت تلاش پیگیرانها باین همه راحتی و آسایش رسیده ایم . اکنون آینده امید و آریه شفا است که چطور شما نیز در این کار عظیم برای کشور خود و نوع انسان ، خدمت و جانفشانی خواهید کرد . برآستی هیچوقت باین فکر افتاده آید ؟

برای فرزندانم - خرداد / ۱۳۴۳

زمستان

● از کتاب برای دخترم

گوشی در یروز بود که مادرمیان پدر و مادر خود نشسته بودیم ، هر يك سخنی میگفتیم و دلشاد و خرم با هم گفتگو مینمودیم . پدر از کار روزانه و مادر از زحمتهای خانه . اما همه با مهربانی ، در جمع خانواده هاستگیها را بدرمیکردند و رنجها را فراموش مینمودند . تابش

جانبخش مهر و محبت در جمع ما رایگان بود ، همچون - درختانی چند که در مسیر روی قرار داشته باشند ، همه از جویبار دوستی پدر و مادر برخوردار بودیم . آنگاه که بیمار میشدیم با اشتیاقی تمام ، اگر دوا میخوردیم و یا سوپ دلخواه آنها را می نوشیدیم ، با چشمها و با

همه وجود رضایت خود را ابراز میکردند . مدرسه
میرفتیم در مراجعت گرد راه و خستگی درس را مادری عزیز
از تن ما بپایند نیا لطف بد میگرد . اگر چیزی میخواستیم
هر دو وانگشت قبول بردیدگان میگذاشتند ، دو چشم
مهربان آنها همه گاه در راه ما بودند . زمان چه
شیرین و حلوت انگیز بود وقتی در قایق وساعات زندگی
ما با آنها میگذاشت . اما ، در حالیکه گردش و گذشت
گیتی ما را بزرگ میکرد آنها را پیر مینمود ، این روزها ن
بظاهری بیاد دل انگیز بود ، ولی در زیر ، بادستهای سحر
انگیز خود دفتر زندگی آنها را بتندی ورق میزد و پارامسی ،
نوک پانوک پا همچون غارتگران شب ، خنده هارا بگریه ،
شادی هارا بانده و زیبائیها را بزشتی و همبستگی هارا
به گسستگی میکشاند تا روزی که هر یک بجائی افتادیم
و آنها ، آن پدر بزرگواران ما در عزیزیکی یکی دست یک

دیگر گرفته رفتند . زمان آنها را در برده های خود
پنهان نمود . همه آن نقشهای رنگین زندگی را بسترد
و حتی آثارش را نیز از دلها زائل نمود .

اکنون هر یک چون تک درختی هستیم که نور
و روشنائی آسمان و سیلاب کوهها ما را نگاه داشته اند
انها نیستند ، اما نسیم محبتشان از سینه کوهها ، در -
شاخسارهای ما میوزد و ما را با هتزاز میاورد . وزش همین
نسیم است که گاه بدور ما میچرخد و گوئی نهانی زرمه
انها را بگوش ما میرساند .

ایا آنها که زمان هنوز جمعشان را به پراکندگی
نکشاند ، میدانند چه نعمتی در دست دارند ؟

بهمن ماه ۱۳۳۹

